سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

Abdulmanan

عبدالله بن مولا صاحب

کتابخانه ملی
۲۴۸-۶۹
بعاره

التريت صوبونه د اختيار حاصل دے - چه
د حکومت د طريقے فيصله اوکړي۔

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله

اجمعین اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو

که مبتدی را بود از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق وضبط جهات

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بزودی در معرفت اعراب و بنا

وسواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی وعونه **فصل** بدانکه لفظ

مستعمل در سخن عرب بر دو قسمت مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت

کند بر یک معنی و آنرا کلمه گویند و کلمه بر سه قسمت است اسم و فعل

چون ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف معلوم شده است اما مرکب

لفظ باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است

مفید و غیر مفید مفید آنست که چون قائل بمان سکوت کند سامع را خبری یا
گوینده ۱۲ شنونده ۱۲
طلبی معلوم شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسم ست خبریه و انشائیه
فصل بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بالصدق و کذب صفت توان
کرد و آن بر دو نوعست اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آنرا جمله اسمیه
گویند چون زیدٌ عالمٌ یعنی زید دانا ست جزو اولش مسندالیه ست
و آنرا مبتدا گویند و جزو دوم مسند ست و آنرا خبر گویند دوم آنکه جزو اولش
از آنکه در ابتدای کلام میباشد غالبا ۱۲ زیرا که خبر میدهد از حال مبتدا ۱۲
فعل باشد و آنرا جمله فعلیه گویند چون ضربَ زیدٌ یعنی زد زید جزو اولش مسند
آنکه جزو اولش فعل ست ۱۲
و آنرا فعل گویند و جزو دوم مسندالیه ست و آنرا فاعل گویند و بدانکه مسند
حکم ست و مسندالیه انچه بر و حکم کنند و اسم مسند و مسندالیه تواند بود و فعل
مسند باشد و مسندالیه نتواند بود و حرف نه مسند باشد و نه مسندالیه بدانکه
بجهت سدم استقلال در معنی ۱۲
جمله انشائیه آنست که قائلش را بالصدق و کذب صفت نتوان کرد و آن
بر چند قسمست امر چون اضربْ و نهی چون لا تضربْ و استفهام چون
مرن ۱۲ بزن ۱۲
هل ضربَ زیدٌ و تمنی چون لیت زیدًا حاضر و ترجی چون لعل عمرًا غائبٌ
آیا زده است زید را ۱۲ کاش ۱۲ بیاید زید حاضر ۱۲
و عقود چون بعتُ و اشتریتُ و ندا چون یا اللهُ و عرض چون الا تنزلُ
خبر او قسم چون واللهِ لاضربنّ زیدًا و تعجب چون ما احسنَ زیدًا

فصل بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر شش قسمت است اول مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون احد عشر تا تسعة عشر که در اصل احد و عشر و تسعة و عشر بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشد بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معرب است سوم مرکب مزجی صرف واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون بعلبک و حضرموت که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علماء و دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلام زید قائم و عندی احد عشر و رمیا و جار بعلبک فصل بدانکه هیچ کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضرب زید و زید قائم یا تقدیراً چون اضرب که انت در وی مستتر است و ازین هیچ بیشتر و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معرب است یا مبنی و عامل است یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است تا مسند و مسند الیه

و معنی جمله بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف
و لام باحرف جر در اولش باشد چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش
باشد چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد چون غلام زید
یا مصغر باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون
رجلان یا مجموع باشد چون رجالٌ یا موصوف باشد چون جاءنی رجلٌ
عالمٌ یا تای متحرک بدو پیوندد چون ضربتُ یا علامت فعل آنست که قد
در اولش باشد چون قد ضرب یا سین باشد چون سیضرب یا سوف
باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع
متصل بدو پیوندد چون ضربتُ یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد
چون اضربْ یا نهی باشد چون لا تضربْ و علامت حرف آنست که
هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در نبود **فصل** بدانکه جمله کلمات عرب
بر دو قسم ست مُعرَب و مبنی مُعرَب آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف
شود چون زید در جاءنی زیدٌ و رأیت زیدًا و مررت بزیدٍ جاء عالمٌ
و زید معربست و ضمه اعراب و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسانست **فصل**

بدانکه جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل
مضارع با نونهای جمع مونث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم
غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معربست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و
فعل مضارع معربست بشرط آنکه از نونهای جمع مونث و نون تاکید خالی باشد
پس در کلام عرب پیش ازین دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم
غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیزست
فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی اصل
مشابه نباشد فصل بدانکه اسم غیر متمکن شش قسم ست اول مضمرات چون انا
من مرد و زن و ضربت زدم من و ایای خاص مراد ضربی بزد مرا و ای
مراد این هفتاد ضمیرست چهارده مرفوع متصل ضربت ضربنا ضربت ضربتما
ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و چهارده
مرفوع منفصل انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی هما هن
و چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما
ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن و چهارده منسوب منفصل ایانا
ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن

وچهارده مجرور متصل بی لنا لک لکما لکم لک لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن وهم

اسمای اشارات ذا و فا ان وذین وتا وتی وته وذه وذی وهتی وتان

وتین و اولا بمد و اولی بقصر سوم اسمای موصوله اللذی اللذان و

اللذین والذین التی اللتان واللتین واللاتی واللوا ائی وما ومن

وای وایة والف ولام بمعنی الذی در اسم فاعل و اسم مفعول چون الضارب

والمضروب وذو بمعنی الذی در لغت بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه

ای وایة معربست چهارم اسمای افعال و آن بر دو قسم ست اول

بمعنی امر حاضر چون رویدا و بله و حیهل و هلم دوم بمعنی فعل

ماضی چون هیهات و شتان پنجم اسمای اصوات چون اح اح واف و

نخ و نخ و غاق ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اذ و اذا و متی و کیف

و ایان و امس مذ منذ قط عوض قبل بعد و قتیکه مضاف باشند و مضاف

الیه محذوف منوی باشد و ظرف مکان چون حیث قدام و تحت و

فوق و قتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای

کنایات چون کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث

هشتم مرکب بنائی چون احد عشر فصل بدانکه اسم بر دو ضربست معرفه

مذکر

نکره معرفه آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوعست

اول ضمرات دوم اعلام چون زید و عمرو سوم اسمای اشارات

چهارم اسمای موصوله و این دو قسم را مبهمات گویند پنجم معرفه به ندا

چون یا رجل ششم معرفه بالف ولام چون الرجل هفتم مضاف به یکی

از ینها چون غلامه و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندی و غلام

الرجل و نکره آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رجل

و فرس بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر و مونث مذکر آنست که در وعلامت

تانیث نباشد چون رجل و مونث آنست که در وعلامت تانیث

باشد چون امراة و علامت تانیث چهار ست تا چون طلحه و الف مقصوره

چون حبلی و ممدوده چون حمراء و قبای مقدره چون ارض که در اصل

ارضة بوده است بدلیل اریضة زیرا که تصغیر اسما را باصل خود برد و این

را مونث سماعی گویند و بدانکه مونث بر دو قسم ست حقیقی و لفظی حقیقی

آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون امراة که بازای رجل

ست و ناقه که بازای او جمل ست و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد

چون ظلمة و قوة بدانکه اسم بر سه صنف ست واحد و مثنی و مجموع واحد آنست

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

که دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت کند بر دو

بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و نونی مکسوره بآخرش پیوندد

وچون رجلان در رجلین و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو

بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند لفظاً چون رجال یا تقدیراً چون

فلک که واحدش نیز فلک است بروزن قفل و جمعش هم فلک بروزن

اسد بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسمت جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر

آنست که بنای واحد در وسلامت نباشد چون رجال و مساجد و اباعیر

جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست مادر باء

وخماسی بروزن فعالل آید چون جعفر و جعافر و حمحم و حجامر بخلاف

حرف خامسش و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وسلامت ماند و آن

بر دو قسم ست جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که دلالت کند بر ذوات ما قبل مضموم

یا یائی ما قبل مکسور و نونی مفتوح در آخرش پیوندد و چون مسلمون و مسلمین

وجمع مؤنث آنست که الفی با تائی بآخرش پیوندد و چون مسلمات و

بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوعست جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت

آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آنرا چهار بناست افعل مثل اکلب

گفته که این مذهب قرب بصوابست من حیث دایة والکان الاول اقرب من حیث الروایة ۱۲ شرح

وافعال چون اقوال وافعله مثل اعونة وفعلة چون غلمة وودوجع

تصحیح بی الف ولام یعنی مسلمون ومسلمات وجمع کثرت آنست که

برده وبیشتر ازده اطلاق کنند وابنیه آن هرچه غیر ازین شش بناست

فصل بدانکه اعراب اسم سه است رفع ونصب وجر اسم متمکن باعتبار وجود

اعراب برشانزده قسم ست اول مفرد منصرف صحیح چون زیدٌ دوم مفرد

منصرف جاری مجری صحیح چون دلو سوم جمع مکسر منصرف چون رجال

رفع شان بضمه باشد ونصب بفتحه وجر بکسره چون جاءنی زیدٌ

ودلوٌ ورجالٌ ورایت زیدًا ودلوًا ورجالًا ومررت بزیدٍ ودلوٍ ورجالٍ

چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد ونصب وجر بکسره چون

هنّ مسلماتٌ ورأیت مسلماتٍ ومررت بمسلماتٍ پنجم غیر منصرف وان

اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف در وباشد واسباب منع صرف

نه است عدل ووصف تانیث ومعرفه وعجمه وجمع ترکیب ووزن

فعل والف ونون زائدتان چون عمرٌ واحمرٌ وطلحةٌ وزینبٌ وابراهیمٌ و

مساجدٌ ومعدیکربٌ واحمدٌ وعمرانٌ رفعش بضمه باشد ونصب وجر بفتحه چون

جاءنی عمرٌ ورایت عمرًا ومررت بعمرَ ششم اسمای ستّه مکبّره در وقتیکه مضاف باشند

بغیر یای متکلم چون اَبٌ وَاَخٌ وَحَمٌ وَهَنٌ وَفَمٌ وَذُو مَالٍ رفع شان
بواو باشد ونصب بالف وجر بیا چون جَارَ اَلُوکَ وَرَاَیتُ اَبَاکَ
وَمَرَرتُ بِاَبِیکَ هفتم مثنی چون رَجُلَانِ هشتم کِلَا وکِلتا مضاف
بمضمر نهم اثنان واثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر بیای
ماقبل مفتوح چون جَاءَ رَجُلَانِ وکِلَاهُمَا واثنان وَرَاَیتُ رَجُلَینِ و
کِلَیهِمَا واثنین وَمَرَرتُ بِرَجُلَینِ وکِلَیهِمَا واثنین دهم جمع مذکر سالم
چون مُسلِمُونَ یازدهم اولو دوازدهم عِشرُونَ تا تِسعُونَ رفع
شان بواو ماقبل مضموم باشد ونصب وجر بیای ماقبل مکسور چون جَاءَ
مُسلِمُونَ واُولُو مَالٍ وعِشرُونَ رَجُلًا وَرَاَیتُ مُسلِمِینَ واُولِی مَالٍ و
عِشرِینَ رَجُلًا وَمَرَرتُ بِمُسلِمِینَ واُولِی مَالٍ وعِشرِینَ رجلًا سیزدهم
اسم مقصوره وآن اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون موسی
چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر
ضمه باشد ونصب بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان
باشند جَاءَ مُوسَی وغُلَامِی وَرَاَیتُ موسی وغُلَامِی وَمَرَرتُ بِمُوسَی
وغُلَامِی پانزدهم اسم منقوص وآن اسمیست که آخرش یای ماقبل

مکسور باشد چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه لفظی و جرش
بتقدیر کسره چون جاءَ القاضی و رأیت القاضیَ و مررت بالقاضی
شاذ تر و هم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مسلمی رفعش بتقدیر واو
باشد و نصب و جرش بیای ماقبل مکسور چون هؤلاء مسلمی که در اصل مسلمون
بود نون باضافت ساقط شد واو و یا جمع شده بودند و سابق ساکن
بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند مُسلمیَّ شد ضمه میم را
بکسره بدل کردند و رایت مُسلمیَّ و مررت بمُسلمیَّ فصل در انکه اعراب مضارع
سه است رفع و نصب و جزم فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار
قسم ست اول صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر
و برای واحد مونث مخاطبه رفعش بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون
چون هُوَ یَضْرِبُ و لن یَضْرِبَ و لم یَضْرِبْ دوم مفرد معتل واوی
چون یَغْزُو و یائی چون یَرْمِی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه
لفظی و جزم بحذف لام چون هُوَ یَغْزُو و یَرْمِی و لن یَغْزُوَ و لن یَرْمِیَ
و لم یَغْزُ و لم یَرْمِ سوم مفرد معتل الفی چون یَرْضَی رفعش بتقدیر ضمه
باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام چون هُوَ یَرْضَی و لن یَرْضَیَ

وکم یَرضَ چهارم صحیح یا معتل بر ضمائر ولو نهای مذکوره رفع شان
باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هُما لَم یَضرِبا نِ وَلَم یَغزُوا نِ وَلَم یَرمِیا نِ
وَلَم یَرضَیا نِ و در جمع مذکر گوئی هُم لَم یَضرِبُونَ وَلَم یَغزُونَ وَلَم یَرمُونَ وَلَم یَرضَونَ
مثال المعتل المعنی باعتبار واحدش کیرمی بالف بودی ۱۲
و در مفرد مونث حاضر گوئی انت لَم تَضرِبِینَ وَلَم تَغزِینَ وَلَم تَرمِینَ وَلَم تَرضَینَ
ولَن یَضرِبَ وَلَن یَغزُوَ وَلَن یَرمِیَ وَلَن یَرضَی فصل بدانکه عوامل اعراب بر دو قسمست لفظی و معنوی لفظی
بر سه قسمست حروف و افعال و اسماء و این اورسه باب یاد کنیم انشاء الله
تعالی باب اول در حروف عامله و در دو فصلست فصل اول در
حروف عامله در اسم و آن پنج قسمست قسم اول حروف جر و آن هفده
است باء و من و الی حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تای قسم و عن و علی
و کاف تشبیه و مُذ و مُنذ و خَلا و عَدا این حروف در اسم و مذ و

وفی بمعنی بعد و الی و علی ۱۲

آخرش را جر کنند چون اَلمَالُ لِزَیدٍ و دوم حروف مُشبّه بفعل و آن
شش است اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لٰکِنَّ و لَیتَ و لَعَلَّ این حروف را اسمی
باید منصوب و خبری مرفوع چون زیدٌ قائمٌ زید را اسم اِنَّ گویند و قائم
را خبر اِنَّ بدانکه اِنَّ و اَنَّ حروف تحقیق ست و کَاَنَّ حرف تشبیه و لٰکِنَّ
حرف استدراک و لَیتَ حرف تمنی و لَعَلَّ حرف ترجی سوم ما و لا مشبهتان
بلیس و آن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی تا زیدٌ قائمًا زیدٌ اسم ما ست و
قائما خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف باشد منصوب
و خبرش مرفوع چون لا غلامَ رَجُلٍ ظَرِیفٌ فِی الدَّارِ و اگر نکره مفرد باشد
بر فتحه چون لَا رَجُلَ فِی الدَّارِ و اگر بعد لا معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم
و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه مرفوع بابتدا چون لَا زَیدٌ عِندِی و لَا
عَمرٌو و اگر بعد آن لا نکره دیگر در پنج وجه رواست چون لَا حَولَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا
بِاللّٰهِ وَ لَا حَولَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَ لَا حَولَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَ لَا حَولَ وَ لَا
قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَ لَا حَولَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ پنجم حروف ندا و آن پنج ست
یا و اَیا و هَیا و اَی و همزه مفتوحه و این حرف منادی مضاف را منصب کنند
چون عبد اللّٰه و مشابه مضاف را چون یا طَالِعًا جَبَلًا و نکره غیر معین را

سه اول فتحه دهد از انکه برای نفی جنس ست دوم رفع دهد از انکه لا بمعنی لیس ست سوم رفع اول را بر ای نفی جنس ست و رفع ثانی آنرا کلا بمعنی لیس ست چهارم عکس آن پنجم رفع اول و نصب ثانی را برای آنکه لا در وی زائده ست و بمعطوف بر اول محلا منصوب ست لیس محلا منصوب بمعنی ست باشد و مبنی بر فتح شود و بعضی بر ضم و بعضی بر کسر و بعضی بر سکون و بعضی بر الف و بعضی بر یا و بعضی بر واو و بعضی بر الف و بعضی بر نون و بعضی بر حذف نون و بعضی بر حذف حرف علت و بعضی بر حذف حرکت و بعضی بر اثبات نون و بعضی بر اثبات حرف علت و بعضی بر اثبات حرکت

چنانکه اعمی گوید یا رجلاً خذ بیدی و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زیدُ و یا زیدان و یا مسلمون و یا موسی و یا قاضی بدانکه ای و همزه برای نزدیک ست و آیا و هیا برای دور و یا عامست فصل دوم حروف عامله در فعل مضارع و آن بر دو قسم ست قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب کنند و آن چهار ست اول اَنْ چون اُرِیدُ اَنْ تَقُومَ و اَنْ با فعل به معنی مصدر باشد یعنی اُرید قیامک و بدین سبب او را مصدر گویند دوم لَنْ چون لَنْ یَخْرُجَ زیدٌ و لَنْ برای تاکید نفیست سوم کی چون اَسْلَمْتُ کی اَدْخُلَ الْجَنَّةَ چهارم اِذَنْ چون اِذَنْ اُکْرِمَکَ در جواب کسی که گوید که گوید انا آتیک غدًا و بدانکه اَنْ بعد از ششم حروف مقدر باشد و فعل مضارع را نصب کند حتی نحو مَرِضَتْ حتی اَدْخُلَ الْبَلَدَ و لام نحو ما کانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ و او بمعنی الی اَنْ یا الّا اَنْ نحو لَاَلْزَمَنَّکَ اَوْ تُعْطِیَنِّی حَقِّی و او الصرف و لام کی و فا که در جواب شش خیرست امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و امثلتها مشهوره و شیم دوم حروفیکه فعل مضارع را جزم کند و آن نه ست لم و لما و لام امر و لا نهی و ان شرطیه چون لم یَنْصُرْ و لَمَّا یَنْصُرْ و لِیَنْصُرْ و لا تَنْصُرْ و اِنْ تَنْصُرْ اَنْصُرْ بدانکه

ان ورود جملہ رود چون ان تضرب اضرب جملہ اول شرط گویند و جملہ دوم را جزا و آن مر ای مستقبل ست گرچہ در ماضی رود چون ان ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری بود زیرکہ ماضی معرب نیست و بدانکہ چون جزای شرط جملہ اسمیہ باشد یا امر یا نہی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود چنانکہ گوئی ان تاتنی فانت مکرم ان رایت زیدا فاکرمہ و ان اتاک عمرو فلا تہنہ و ان اکرمنی فجزاک اللہ خیرا باب دوم در عمل افعال بدانکہ ہیچ فعل غیر حاصل نیست و افعال در عمل بر دو گونہ است قسم اول معروف بدانکہ فعل معروف خواہ لازم باشد خواہ متعدی فاعل را برفع کند چون قام زید و ضرب عمرو دو شش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قام زید قیاما و ضرب زید ضربا دوم مفعول فیہ را چون صمت یوم الجمعۃ و جلست فوقک سوم مفعول معہ چون جار البر دو الجبات ای مع الجبات چہارم مفعول لہ چون قمت اکراما لزید و ضربتہ تادیبا پنجم حال را چون جاء زید راکبا ششم تمیز را وقتیکہ در نسبت فعل بفاعل ابہامی باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول آ را نصب کند چون ضرب زید عمرا و این عمل فعل لازم را نباشد فصل بدانچہ

فاعل اسمیست که پیش ازوی فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام
فعل بدان اسم چون زیدٌ در ضرب زیدٌ و مفعول مطلق مصدریست که وقوع
بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضربًا در ضربتُ ضربًا و
قیامًا در قمتُ قیامًا و مفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در و واقع شود و
او را ظرف گویند و ظرف بر دو گونه است ظرف مکان چون عندک در جلستُ عندک و مفعول معه اسمیست
یوم الجمعة و ظرف مکان چون عند در جلستُ عندک و مفعول معه اسمیست
که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون والجبالَ در جاء البردُ والجبالَ
ای مع الجبالِ و مفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزیکه سبب فعل
مذکور باشد چون اکرامًا در قمتُ اکرامًا لزیدٍ و حال اسمیست نکره که دلالت
کند بر هیئت فاعل چون راکبًا در جاء زیدٌ راکبًا یا بر هیئت مفعول چون
مشدودًا در ضربتُ زیدًا مشدودًا یا بر هیئت هر دو چون اکلتُ
زیدًا راکبین و فاعل و مفعول را ذوالحال گویند و آن اسم لبًا معرفه باشد و اگر نکره
باشد حال را مقدم دارند چون جاءنی راکبًا رجلٌ و حال جمله نیز باشد چنانچه
رأیتُ الأمیرَ وهو راکبٌ و تمیز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عندی
أحد عشر درهمًا یا از وزن چون عندی رطلٌ زیتًا یا از کیل چون عندی قفیز

فاعل صادر از آن اسم باشد چون
زید ضاربٌ یا نباشد چون
زید و طال عمرُه و انتفاع

وان بر سه نوعست یکی برای
نوع چون جلستُ جلسةَ الامیر دوم برای
جنس یعنی نشستم یک نوع نشستن
سوم برای عدد چون جلستُ جلسةً
نفع جنس یعنی نشستم یک جلسه
نفظ مفعول مطلق مغایر لفظ
فعل باشد خواه بحسب ماده چون
قعدتُ جلوسًا یا بحسب اصل چون
چون اسند الفعل بفاعل آن فعل باشد و آن فعل خواه لفظا
مصاحب فاعل باشد خواه معنی چون مالک و زید او ما شاکل ذلک و مفعول
باشد خواه نباشد و کلما بحسب آن مصاحب بعضی باشد چون
بعضی ما یضع و کلما بحسب آن مصاحب کل باشد چون
زیدًا ضربتُه و کلما بحسب هر دو چون
زیدًا ضربتُ غلامَه و واو بمعنی مع
چون سیری و طریق و ظرف مکان
و ظرف زمان و مصدر و اسم عین
و اسم معنی و اسم جنس و اسم
عدد و اسم وزن و اسم کیل
و اسم آلت و اسم هیئت
و اسم تفضیل و اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبهه
و اسم مبالغه و اسم زمان
و اسم مکان و اسم آلت
و اسم هیئت و اسم تفضیل
و اسم فاعل و اسم مفعول
و صفت مشبهه و اسم مبالغه
و اسم زمان و اسم مکان

بر یا از مساحت چون نانی اسمار قدر واحد سحاب مفعول آمیست که فاعل بر و
گنند واقعشود چون ضرب زید عمرا بدانکه ایهمه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
وجمله بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب گویند که المنصوب فضلة فصل بدانکه
فاعل بر دو قسمت منظر چون ضرب زیدٌ و مضمر بار چون ضربت و مضمر
مستتر یعنی پوشیده چون زیدٌ ضرب که فاعل ضرب هو است در ضرب مستتر
بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مونث علامت تانیث در فعل
لازم باشد چون قامت هندٌ و هندٌ قامت ای هی و در مظهر مؤنث
غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس
قال الرجالُ و قالت الرجالُ قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای
فاعل مفعول به را برفع کند و باقی را بنصب چون ضرب زیدٌ یوم الجمعة
امام الامیر ضربا شدیدا فی داره تادیبا و الخشبة و فعل مجهول را فعل تام
بسیم فاعله گویند مرفوعش را مفعول تام بسیم فاعله گویند فصل بدانکه فعل
متعدی بر چهار قسمت اول متعدی بیک مفعول چون ضرب زیدٌ عمرا و
دوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اعطی
و الخه در معنی او باشد چون اعطیت زیدا درهما و اینجا اعطیت زیدا نیز جا

سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این

در افعال قلوبست چون عَلِمْتُ وَظَنَنْتُ حَسِبْتُ وَخِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ
وَجَدْتُ چون عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا چهارم متعدی بسه
مفعول چون أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَّأَ وَحَدَّثَ چون أَعْلَمَ اللّٰهُ
زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا بدانکه انیهمه مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب
عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل
نتوانند نهاد و دیگر هارا شاید در باب أُعْطِيَتْ مفعول اول بمفعول
مالم یُسَمَّ فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم و فصل بدانکه افعال ناقصه
هفده اند کَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَضْحَى وَأَمْسَى وَغَادَا وَرَاحَ
وَغَدَا وَرَاحَ وَمَا زَالَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتِئَ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ این افعال
بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بچیزی بدین سبب اینهارا ناقصه
گویند و در جمله اسمیه روند و مسند الیه را رفع کنند و مسند را نصب چون کَانَ
زَيْدٌ قَائِمًا و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان و باقی را بر این قیاس
کن بدانکه بعضی از این افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون کَانَ
بمعنی حَصَلَ و اورا کان تامه گویند و کان زائده نیز باشد

زیرا که این همه اسم و مفعول است و تقدیم مفعول بر فاعل جایز است و تأخیر
خود مفعول این افعال را بعد از فاعل و تقدیم بر فاعل جایز است و تأخیر
اگر این افعال را بضمیر متصل یا منفصل یا بعد از فاعل و مفعول
مبتدا نباشد و حذف بعضی از ایشان جایز است و حذف بعضی جایز نیست و
وجوب تأخیر فاعل از مفعول بر اقتصار و تقدیم بر اختصار و
تأخیر علم آن بر تقدیم آن بر تقدیر و تقدیم بر تأخیر
فاعل و مفعول بر تقدیر تأخیر آن بر تقدیم
تقدیم فاعل بر مفعول بر تقدیر تأخیر آن بر تقدیم
تقدیم مفعول بر فاعل

فصل بر انکہ افعال مقاربہ چار است عسی و کاد و کرب و اوشک و این افعال

در جملہ اسمیہ روند چون کان اسم را برفع کنند و خبر را بنصب الا آنکہ خبر اینہا فعل

مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بے ان چون عسی زید یخرج و

و شاید کہ فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و احتیاج بجر نیفتد چون عسی ان

یخرج زید در محل رفع بمعنی مصدر فصل بر انکہ افعال مدح و ذم چہار است نعم

و حبذا برای مدح و بئس و ساء برای ذم و ہر چہ بعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح

یا مخصوص بالذم گویند و شرط آنست کہ فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل زید

یا مضاف بسوے بلام چون نعم صاحب القوم زید یا ضمیر مستتر مبین بنکرہ منصوبہ

چون نعم رجلا زید فاعل نعم ہو است مستتر در نعم و رجلا منصوب بر تمیز زیرا کہ

ہو مبہم است و حبذا زید حب فعل مدح است و ذا فاعل او و زید مخصوص بالمدح و

ہمچنین بئس الرجل زید و ساء الرجل عمرو فصل بر انکہ افعال تعجب و صیغہ از

ہر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول ما افعله چون ما احسن زیدا چہ نیکوست زید تقدیرش

ای شیء احسن زیدا ما بمعنی ای شیء ست در محل رفع بابتدا و احسن در محل

رفع خبر مبتدا و فاعل احسن ہو است در و مستتر و زیدا مفعول بہ و دوم افعل بہ چون

احسن بزید احسن صیغہ امر ست بمعنی خبر تقدیرش احسن زید ای صار ذا حسن

وبازائده است باب سوم در عمل اسمای عامله وآن یازده قسمت

اول اسمای شرطیه بمعنی ان وآن نه است من وما واین وامتی واَیّ

وانی واذما وحیثما ومهما فعل مضارع را بجزم کنند چون من تضرب اضرب

وما تفعل افعل واین تجلس اجلس ومتی تقم اقم واَیّ شیء تاکل اکل واَنّی تکتب

اکتب واذما تسافر اسافر وحیثما تقصد اقصد ومهما تقعد اقعد دوم اسمای

افعال بمعنی ماضی چون هیهات وشتّان وسرعان اسم را بنا بر فاعلیت رفع

کنند چون هیهات یوم العید ای بعد سوم اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون

رُوَیدَ وبَلْهَ وحَیَّهَلَ وعَلَیکَ ودُونَکَ وها اسم را نصب کنند بنا بر مفعولیت

چون رُوَیدَ زیدًا ای امهله چهارم اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل

فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظیکه پیش از و باشد وآن

لفظ یا مبتدا باشد ولازم چون زید قائم ابوه ودر متعدی چون زید ضارب

ابوه عمرًا یا موصوف چون مررت برجلٍ ضاربٍ ابوه بکرًا یا موصول چون

جاءنی القائم ابوه وجاءنی الضارب ابوه عمرًا ذو الحال چون جاءنی زید

راکبًا غلامه فرسًا یا همزه استفهام چون اضاربٌ زیدٌ عمرًا یا حرف نفی چون ما قائم

زید همان عمل که قام وضرب میکرد قائم وضاربٌ میکند پنجم اسم مفعول بمعنی

ازون پیدا شد پس علامت اسم مفعول حروف میم ست نه واو وا محمد هادی علی مرحوم

حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زید مضروب
ابوه و عمرو معطی غلامه درهما و بکر معلوم ابنه فاضلا و خالد مخبر ابنه عمرا
فاضلا همان عمل که ضرب و اعطی و علم و اخبر میکرد مضروب و معطی و معلوم
و مخبر میکند ششم صفت مشبه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زید حسن
غلامه همان عمل که حسن میکرد حسن میکند هفتم اسم تفضیل و استعمال او بر سه
وجه است به من و چون زید افضل من عمرو یا با الف و لام چون جاءني زید الافضل
یا با اضافت چون زید افضل القوم عملا و در فاعل باشد و آن هو ست فاعل
افضل که در و مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش
(در ظاهر عکس مشروط بچند شرط است که موضع ذکرش این مختصر نیست ۱۲)
کند چون اعجبني ضرب زید عمرا نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جاءني
غلام زید بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر است زیرا که تقدیرش آنست که غلام لزید
دهم اسم تمام تمیز را نصب کند و تمامی اسم یا به تنوین باشد چون ملأی السماء
قدرا صاعا یا با تقدیر تنوین چون عندي احد عشر رجلا و زید اکثر منک مالا
یا بنون تثنیه چون عندي فقیران یا بنون جمع چون مالاحسنین اعمالا یا مشابه
(فقیر پیمانه ایست بوزن ۱۲ ده مثقال یعنی نزد من دوگونست آنرا دیگر گندم)
نون جمع چون عندي عشرون درهما تا تسعون یا با اضافت چون عندي
ملؤه عسلا یازدهم اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا

فتح ۵۲ و آن ایکست
ضارب بخلاف ثبوت چون لم
سبوق بالعدم میباشد چون
حدوث و ثبوت امکی صدوث
بر طریق صدوث و فرشاد و بران
جزات وی قائم باشد بطریق ثبوت
موضوع ست برای یکی صدوث
استغنی نباشد از فعل لازم
جائز ست ۱۲ و آن ایکست
مفعول له فاعلش متحدی باشد
مفعول له فاعلش متحدی نباشد
مفعول له فاعلش متحدی باشد

فتح ۵۳
مشتق از مصدر موضوع برای
موصوفی بزیادت وصفی از آن افعل
برای مذکر و فعلی برای مؤنث آید
غالبا و بعضی بخلاف
بر سه نوع است یا با من چون
بر دو نوع است یا با الف و لام
بر دو نوع است یا با اضافت
فتح ۵۴
مخبر عنه
جایز ست حذف عامل
جایز نیست الا در چند جا
جایز ست حذف عامل مفسر
جایز ست حذف عامل مفسر
جایز ست حذف عامل مفسر
فتح ۵۵
مفعول
جایز ست حذف عامل مفسر
جایز ست حذف عامل مفسر
جایز ست حذف عامل مفسر

بر دو قسمست استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمیز را منصب کند و کذا نیز چون

کم رجلا عندک و عندی کذا درهما و کم خبریه تمیز را بجر کند چون کم مالٍ

انفقت و کم وارٍ بیت و گاهی من جار بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی کم

من ملکٍ فی السموات قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو

قسمت اول مبتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را برفع کند چون

زیدٌ قائمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع بابتدا و قائم خبر مبتدا است مرفوع

بابتدا و اینجا دو مذهب دیگر ست یکی آنکه ابتدا عاملست در مبتدا و مبتدا در خبر

دیگر آنکه هر یکے از مبتدا و خبر عاملست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب

و جازم فعل مضارع را برفع کند چون یضربُ زیدٌ اینجا یضربُ مرفوع ست

زیرا که خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و

خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه فصلست و فصل

اول در توابع بدانکه تابع لفظیست که دومی از لفظ سابق باشد

باعراب سابق از یکجهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که همیشه

در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج نوعست اول صفت و آو تابعی

که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ عالمٌ یا بر معنی که در

متعلق متبوع باشد چون جارِنی رَجُلٌ حَسَنٌ غلامُہ یا اَبُوہُ مثلاً قسم اول دوم
چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیہ و جمع و
رفع و نصب و جر چون عندی رَجُلٌ عالِمٌ و رَجُلانِ عالِمانِ و رِجالٌ عالِمونَ
(در ترکیب ازین ده وجوہ چہار یافتہ میشود ۱۲)
و اِمرأۃ عالِمۃٌ و اِمرأتانِ عالِمتانِ و نِسوۃٌ عالِماتٌ اما قسم دوم موافق
متبوع باشد در تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جارِنی رَجُلٌ عالِمٌ
(در پنج چیز)
اَبُوہُ بدانکہ نکرہ را بجملہ خبریہ صفت تواں کرد چون جارِنی رَجُلٌ اَبُوہُ عالِمٌ
و در جملہ ضمیری عائد بنکرہ لازم باشد دوم تاکید و او تابعیست کہ حال
متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسمت
(یعنی شمول متبوع افراد خود را ۱۲)
لفظی و معنوی تاکید لفظی تکرار لفظست چون زَیدٌ زَیدٌ قائمٌ و ضَرَبَ ضَرَبَ زَیدٌ
و اِنَّ اِنَّ زَیدًا قائمٌ و تاکید معنوی بہ ہشت لفظست نفس و عین و کلا و کلتا
و کُلٌّ و اَجمَعُ و اَکتَعُ و اَبتَعُ و اَبصَعُ چون جارِنی زَیدٌ نَفسُہُ و جارِنی الزَّیدانِ
اَنفُسُہُما و جارِنی الزَّیدُونَ اَنفُسُہُم و عین ابرین قیاس کن و جارِنی الزَّیدانِ
کِلَاہُما و الہندانِ کِلتَاہُما و کِلَا و کِلتَا خاصند بمثنی و جارِنی القَومُ کُلُّہُم اَجمَعُونَ و
اَکتَعُونَ و اَبتَعُونَ و اَبصَعُونَ بدانکہ اَکتَعُ و اَبتَعُ و اَبصَعُ اتباعند بہ اجمع پس بدون اجمع مقدم
بر اجمع نباشند سوم بدل او تابعیست کہ مقصود بہ نسبت او باشد و بدل بر چہار قسمت

بدل الکل و بدل لاشتمال و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش

مدلول تبدل باشد چون جاءنی زیدٌ اخوکَ و بدل البعض آنست که مدلولش

جزو و مبدل منه باشد چون ضربتُ زیدًا رأسَهُ و بدل الاشتمال آنست که مدلولش

متعلق بمبدل منه باشد چون سُلِبَ زیدٌ ثوبُهُ و بدل الغلط آنست که بعد از

غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون مررتُ برجلٍ حمارٍ چهارم عطف بحرف و او

تا بعیست که مقصود باشد به نسبت یا متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی

زیدٌ و عمرٌو حروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء اللہ تعالیٰ واو را

عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان واو تا بعیست غیر صفت که متبوع

را روشن گرداند چون اقسم باللہ ابو حفصٍ عمرَ و قتیکه بعلم مشهورتر باشد و

جاءنی زیدٌ ابو عمرٍو و قتیکه بکنیت مشهورتر باشد **فصل دوم در بیان**

منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب نه گانه منع صرف در و نباشد

و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد و اسباب منع

صرف نه است عدل و وصف و تانیث معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و دو زن فعل و

الف و نون زیدتان چنانچه در عمر عدل است و علم و در ثلاث و ثلث صفت است

و عدل و در طلحه تانیث ست و علم و در زینب تانیث معنویست و علم و در حبلی تا نیث

ست بالف مقصوره و در حمرا ر تانیث ست بالف ممدوده و این همه نث بجای
دو سبب ست و در ابراهیم عجمه است و علم و در مساجد و مصابیح جمع منتهی
الجموع بجای دو سبب ست و در بعلبک ترکیب ست و علم و در احمد وزن فعلیت
و علم و در سکران الف و نون زائدتانست و وصف و در عثمان الف و نون زائدتانست
و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود **فصل سوم** در حروف غیر عامله
و آن شانزده قسمست **اول** حروف تنبیه و آن سه است آلا و اما و ها **دوم**
حروف ایجاب و آن شش است نعم و بلی و اجل و ای و جیر و ان **سوم** حروف
تفسیر و آن دو ست ای و آن **چهارم** قوله تعالی نادیناه ان یا ابراهیم
حروف مصدریه و آن سه است ما و ان و ان **پنجم** ما و ان در فعل روند تا فعل
به معنی مصدر باشد **ششم** حروف تخصیص و آن چهار ست الا و هلا و لولا و لوما
حروف توقع و آن قد ست برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال
و در مضارع برای تقلیل **هفتم** حروف استفهام و آن سه است ما و همزه و هل
هشتم حروف ردع و آن کلا است بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده
است چون کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن نه چهست تمکن چون زید و تنکیر
چون صه ای اسکت سکوتا مائی وقت تا اما ضه بغیر تنوین فمعناه اسکت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

السُّکُوتَ الآنَ عوض چون یومئذ و مقابله چون مُسْلِمَاتٍ و ترنم که در
آخر ابیات باشد شعرا قِلَّی اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ * وَقُولِی اِنْ اَصَبْتُ
لَقَدْ اَصَابَنْ * و تنوین ترنم در اسم و فعل و حروف رود اما چهار اولین
خاص ست باسم و دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون
لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِیَةِ یازدهم حروف زیادت و آن هشت حرف ست اِنْ
وَاَنْ وَمَا وَلَا وَمِنْ وَکاف و با و لام چهار آخر در حرف جر یاد کرده شد
دوازدهم حروف شرط و آن دو ست اَمَّا و لَوْ اَمَّا برای تفسیر فادر
جوابش لازم باشد کقوله تعالی فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ
وَاَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ و لَوْ برای انتفای ثانی بسبب انتفای اوّل
چون لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا سیزدهم لَوْلَا و موضوع ست
اگر می بودند در آسمان و زمین معبودان بدون خدا هر آینه تباه می شدند آسمان و زمین
برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ
چهاردهم لام مفتوحه برای تاکید چون لَزَیْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو پانزدهم
ما بمعنی مادام چون اَقُومُ مَا جَلَسَ الْاَمِیرُ شانزدهم حروف عطف و
آن ده است واو و فا و ثم و حتی و اِمّا و او و اَمْ و لَا و بَلْ و لٰکِنْ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اعلم

ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا تاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد

او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي و

المفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب

ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدا وخبر ان واخواتها

واسم كان واخواته وخبر لا النفي للجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول

المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى

واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم لا النفي للجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس

والمجرور بالمضاف وما دخله حرف من حروف الجر وسيجيء ذكرها ويجيء لكل من المرفوع

والمنصوب والمجرور تو ابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف

بحروف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبنى المضمرات و
اسماء الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات
وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل
واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم
الآلة والجامد ماسواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع والامر بلام والامر
بها ونهى فالماضى والامر بلا لام مبنيان وماسواهما معرب ثم المضارع يرتفع
اذا تجرد عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم ويبنى
ذكر الناصب والجازم فى بحث الحروف واما الامر باللام والنهى فلينجزمان ابدا
ثم اعلم ان الفعل لازم او متعد فاللازم مالا يقتضى مفعولا به مثل جار وقعد
والمتعدى ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول به واحد كضرب او
متعد الى مفعولين مثل علم واعطى ومتعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم والحروف
منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجوار وهى سبعة عشر حرفا
الباء والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا وعدا وحاشا
ومن وعن وعلى وحتى وفى والى والنواصب للفعل المضارع وهى اربعة
ان ولن وكى واذن والجوازم للمضارع وهى خمسة ان ولم ولما

لام الامر ولا النهی والحروف المشبهة التی تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهی
اِنَّ وَاَنَّ وَكَاَنَّ وَلٰكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ وَتلحقها ما فتلغی وتدخل حینئذ علی
الافعال ایضًا وحروف النداء التی تنصب المنادی المضاف والمشبه والنكرة
وهی خمسة یا وایا وهیا وای والهمزة ولا النافیة للجنس وما ولا بمعنی لیس وغیر العاملة
الحروف العاطفة وهی الواو والفاء وثم وحتی واَوْ واِمَّا واَمْ ولا وبل ولٰكِنْ
وحروف التنبیه وهی اَلَا واَمَا وها وحروف الایجاب وهی نعم وبلی واِیْ واجل
وجیر واِنَّ وحروف التفسیر وهی ای وان حروف التحصیض وهی هَلَّا واَلَّا ولَوْلَا
ولَوْمَا ویلزمها الفعل لفظًا او تقدیرًا وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام
وهی الهمزة وهل وحروف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنی حقا وكذلك المصدریة و
اِنْ لَوْ واَمَّا للشرط وتاء التانیث فالساكنة منها تلحق آخر الماضی والمتحركة آخر
الاسم والتنوین وهو نون ساكنة تتبع حركة الاخر لا لتاكید الفعل ونون التاكید مخففة او
مشددة وتختص بالفعل تدخل فی الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض والقسم قلت فی لنفی

قد تمت الخلاصة

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده مصلیًا مسلمًا بافتتاح هو المستغاث علم ان اصل الجملة علی اربعة اوجه اسمیة وفعلیة

آغاز کردن ۱۲

وظرفية وشرطية فالاسمية ما يتركب من المبتدا والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما يتركب
من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما يتركب من الظرف وفاعله مثل
عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة
تسعة المبتدئة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل و
حرف المعللة ما هي العلة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام
اكل وشرب والمعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة
رحمة الله النية في الوضوء ليست بشرط المستانفة ما يبين سوء السائل مثل لما رفعت
زيد انه فاعل النتيجية هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال
والخفض مختص بالاسماء فليس في الافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما
في اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء
بالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية القاسية الحالية ما وقعت حالا
مثل جاءني زيد وابوه اكب المعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات

تمت الجمل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى

وآله واصحابه اجمعين اعلم يا بني اطال الله عمرك واياك علما نافعا ان المبتدا

مرفوعان ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمرا او

خواه محلا خواه لفظا خواه تقليد ابعد بل معنوی که خلو از عوامل لفظیه باشد نزد بعض بصریین

مفعول ما لم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان وصار واصبح ليس وما ولا

وانمال كان وصار واصبح وغيره ١٢

المشبهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائما وان وان ولكن

لمشددة وليت ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زيدا قائم وا ماذا لعمل ما الكافة

فيبطل عملها نحو انما زيد قائم والحال منصوب نحو جاء زيد راكبا وظرفا الزمان والمكان

ايضا نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك التمر منصوب نحو جاءني عشرون رجلا واسم

بيرون شدن بروز از جمعه ١٢

الا لنفي الجنس انكان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام

المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام المنفي يجوز الرفع

على البدل والنصب على الاستثناء نحو جاءني الا زيد وزيدا والمنادى المفرد المعرفة مبني على

اى مضاف بايا

ما يرفع بالابتداء وخبره نحو زيد قائم وغلام زيد قائم

ما ينصب بان وليت ولعل نحو ان زيدا قائم وليت زيدا قائم ولعل زيدا قائم

ما يجر بحروف الجر نحو مررت بزيد وكتابي لزيد

ما ينجر بالاضافة نحو غلام زيد

ما ينجزم بلم ولما نحو لم يقم زيد ولما يقم

ما يجزم بلام الامر نحو لينفق ذو سعة من سعته

ما يجزم بلا النهي نحو لا تضرب

ما يجزم بان الشرطية نحو ان تكرمني اكرمك

ما يجزم بمتى نحو متى تجلس اجلس

ما يجزم بايان نحو ايان تجلس اجلس

ما يجزم بحيثما نحو حيثما تجلس اجلس

ما يجزم بايما نحو ايما تضرب اضرب

ما يجزم بما نحو ما تفعل من خير نجز به

ما يجزم بمهما نحو مهما تفعل من خير نجز به

ما يجزم بمن نحو من يكرمني اكرمه

ما يجزم بمن نحو من يضرب اضرب

ما يجزم بكيفما نحو كيفما تجلس اجلس

ما يجزم بانى نحو انى تجلس اجلس

ما يجزم بانى نحو انى تذهب اذهب

ما يجزم بانى نحو انى تقعد اقعد

ما يجزم بانى نحو انى تكن اكن

ما يجزم بانى نحو انى تقم اقم

ما يجزم بانى نحو انى تقم اقم

ما يجزم بانى نحو انى تقم اقم

الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع والالف
نفطیکہ واضع آن عرب نباشد چون ابراہیم ۱۲
والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء تتبع اعراب الاول وهي الضم
كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم
والبدل نحو قام زيد عمك التطابق بين الصفة والموصوف شرط في التعريف
والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع لمعرفة اسم العلم والضمير والاشارة
وما فيه الالف واللام واما اضيف الى هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل انثة
كرجل وامراة المذكر ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة الزائدتين في التانيث
التي تصير في الوقف هاء والمونث ما فيه واحد منهما واعلم ان اصل الاعراب بالحركات
واما اعراب التثنية والجمع السلامة فبالحروف التثنية رفعا بالالف والنون نحو
جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعا
بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين
ومررت بالزيدين ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان
عند الاضافة نحو غلاماك وبنوك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير المتكلم
بالحروف بالواو رفعا وبالياء جرا وبالالف نصبا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

واعلم ان کلم العرب تنقسم علی ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زید والفعل نحو
قام والحرف من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان علی وجه الافادة سمیا
کلاما نحو قام زید وزید قام واضرب زیدا فالاسم المتمکن والفعل المضارع معرب
وما اورا هما مبنی فالمعرب ما حرکته وسکونه بسبب عامل والمبنی ما حرکته وسکونه لا لعامل
اعلم ان الافعال علی اربعة انواع فعل ماض وهو مبنی علی الفتح نحو قام وفعل مضارع
وهو مرفوع نحو یضرب ما اذا دخل فیه ان ولن فمنصوب واذا دخل فیه لم فمجزوم والامر
ولنهی هما مجزومان نحو اضرب ولا تضرب تمت المتممة

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند ودرود مصطفی
مبتدا
هست مدح خسرو غازی معین الدین حسین
خبر
بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت

نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا
چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بیان عوامل النحو وانواعها

عامل آنرا گویند که موجب باشد چنین فرموده اند

شیخ عبد القاهر جرجانی پیرهرا

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی آید

باز لفظی شد سماعی و قیاسی می فتا

زان نود یک دان سماعی هفت دیگر قیاسی

آن سماعی سیزده نوعست بی رویه یاد

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود اندین بیت

کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا

با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا

رُبَّ حاشا مِن عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

اِنَّ با اِنَّ کَاَنَّ لَیْتَ لٰکِنَّ لَعَلَّ

ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ولا

النوع الرابع

واو یا و همزه و اِلّا اَیا وای هَیَا

ناصبِ اسمند پس این هفت حرف اندر خبر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

النوع الخامس

اَنْ ولَنْ پس کے اِذَنْ این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا

النوع السادس

اِنْ ولَمْ لما ولامِ امر ولای نهی نیز	پنج حرف این جازم فعلند هر یک سر بسر

النوع السابع

مَنْ وما مهما ای حیثما اِذ ما متی	اَیْنَما اَنّیٰ نه اسم جازم اند مر فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم	هست چون تنیر باشد آن منکر بجا
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را
باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند	دونگ بلّه علیک حیهل باشد و ها

دونگ بدلای خذنی بدا ۱۲

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند — رافع اسمند و ناصب خبر چون ماولا

کان صارا صبح امسی و ضحی ظل بات — مافتی مادام ما انفک لیس باز شد قفا

مابرح مازال و افعالی کز ینها مشتقند — هر کجا بینی همین حکم ست در جمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقاربت در عمل چون ناقصند — هست آن کاد کرب او شک دگر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال یقین و شک بود کان مرد سم — چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دوا

خلت باشد با علمت پس حسبت باز ظنت — پس ظننت بار ائیت پس وجدت بحیطا

النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود — چار باشد نعم مبس سار انگه حبذا

+ + + +

عوامل قیاسیه

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است — اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلق

پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعل علمست — هفتم اتمام باشد ناصب تمییز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان — همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

دولت و اقبال و جاه شاهزاده کمال — در تضاعف باد دائم ختم کردم بر دعا

تتمه

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام ست و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه و علی آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام مابعد مخفی مباد که بندهٔ عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الهی بخشش فیض آبادی برای افادهٔ هندیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی وغیره جمع نمود و نام عمدة المرام فی تحقیق الجملة و الکلام نام نهاد م امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی

۱ اسم فاعل عمل فعل میکند بحروف خود

۲ کتیس ۱۲ مشتق از فعل عمل میکند

۳ لازم است تمام فاعل ۱۲

۴ لازم در دیدن چون زید قائم ۱۲

۵ ابوه ۱۲ مشتق از فعل

۶ متعلقات مفعول ۱۲

۷ نصب کند چون زیدا ۱۲

۸ ضارب ابوه ۱۲ عمرا و بکرا

۹ ست حال مصدر چون

۱۰ اجلی قیام زیدا و اجلی

۱۱ ضرب زید عمرا و اکرم بکرا

۱۲ مضاف الیه مجرور دهد چون

۱۳ خواه لفظا خواه تقدیرا

۱۴ چون غلام زید و اسم نام

۱۵ آنکه ما کش ۱۲ تنوین یا

۱۶ نون تثنیه یا جمع یا اضافت

۱۷ باشد چون عندی ظل و ابنا

۱۸ و منوان سمنا و عشرون

۱۹ و مافی الدار احد فقط راجع

۲۰ سجایا ۱۲ خواه لازم

۲۱ باشد خواه ملازم باشد خواه

۲۲ متعدی خواه ماضی باشد

۲۳ خواه غیر آن پس آگاه باش

۲۴ عدد فاعل

۲۵ چون فاعل مفعول بدارد ضمیر

۲۶ عامل رفع فعل مضارع

۲۷ عامل رفع مبتدا و خبر

۲۸ عامل رفع مبتدا از عوامل

۲۹ بودن آن مبتدا مختار

۳۰ نقطه یک بعضی در مبتدا

۳۱ ابتدا عامل ست که

۳۲ خلو از عوامل لفظیه شرط

۳۳ و مبتدا و خبر بودن هر دو

۳۴ مفرد بودن هر دو

۳۵ و در خبر نقطه

۳۶ و در مبتدا عامل

۳۷ نقطه باشد و خبر

۳۸ در مبتدا و خبر بودن

۳۹ عامل مبتدا در بعض صورت

۴۰ و در خبر عامل ست و خبر

۴۱ در مبتدا عامل

۴۲ نقطه باشد و خبر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

یا بند بذیل عفو پوشند وارجو من اللہ تعالیٰ ان یوفقنی لانہ ولی التوفیق وبیدہ
امید میدارم از خدا برتر کہ توفیق دہد مرا زیرا کہ صاحب توفیق ست وبدست او
ازمتہ التحقیق بدان اسعدنی واسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارین کہ لفظ مو
تحقیق ۱۲
یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نہ اول مرکب گویند وثانی را مفرد و آن
بر چہار گونہ است یکی آنکہ لفظ جزو ندارد چون ہمزہ استفہام و دم جزو دارد
و آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال دارد ولیکن بر جزو
معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد اللہ و تابط شرا در حالت علمیت چہارم
جزو دلالت بر معنی مقصود داشتہ باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل
حیوان ناطق در وقت علمیت برای شخص انسانی امام مرکب بر دو نوع است
ناقص و تام ناقص آنکہ سکوت متکلم بران صحیح نباشد و این قسم را مرکب
غیر مفید نیز گویند و این ہم بر دو نوع ست تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکہ
جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید و این را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل
و این را مرکب توصیفی خوانند اما غیر تقییدی آنکہ جزو ثانی او قید اول نباشد و
آن قسمت دوازدہ بنی ست و یک معرب اما آنکہ مبنیت بر دو نوع ست یکی
آنکہ جزو دوم ش متضمن حرفی باشد چون خمسۃ عشر و این را مرکب بنائی و بتعداد
گویند دوم آنکہ جزو دوم ش صوت باشد چون مسیلمۃ و نفطویہ و این را مرکب صوتی

یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نہ اول مرکب گویند وثانی را مفرد و آن
بر چہار گونہ است یکی آنکہ لفظ جزو ندارد چون ہمزہ استفہام و دم جزو دارد
و آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال دارد ولیکن بر جزو
معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد اللہ و تابط شرا در حالت علمیت چہارم
جزو دلالت بر معنی مقصود داشتہ باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل
حیوان ناطق در وقت علمیت برای شخص انسانی امام مرکب بر دو نوع است
ناقص و تام ناقص آنکہ سکوت متکلم بران صحیح نباشد و این قسم را مرکب
غیر مفید نیز گویند و این ہم بر دو نوع ست تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکہ
جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید و این را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل
و این را مرکب توصیفی خوانند اما غیر تقییدی آنکہ جزو ثانی او قید اول نباشد و
آن قسمت دوازدہ بنی ست و یک معرب اما آنکہ مبنیت بر دو نوع ست یکی
آنکہ جزو دوم ش متضمن حرفی باشد چون خمسۃ عشر و این را مرکب بنائی و بتعداد
گویند دوم آنکہ جزو دوم ش صوت باشد چون مسیلمۃ و نفطویہ و این را مرکب صوتی

گویند و اما آنکه معرب ست آنست که جزو دوم ش صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک و حضرموت و این امر کب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تمام آنکه بجهت حصول فائدهٔ تمام بمخاطب بحوت متکلم بران صحیح باشد و آنرا مرکب اسنادی و مفید و جملهٔ و کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام اختلافست شیخ جمال الدین ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص ست و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد و مراد از مفید چیزی ست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارت از فعل و فاعل و مبتدا و خبر چیزیکه بمنزله یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضرب اللص واقائم الزیدان و کان زید قائما و ظننته قائما وجه عموم انیکه در جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و بهمین جهت جمله الشرط و جمله الجواب و جمله الصله بسبب عدم افادت میگویند نه کلام و در شرح تهذیب النحو مذکورست که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص ست از کلام زیرا که بر کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله ست و همین ظاهر کلام مخشری در مفصل و بدر و امینی در تحفه گفته که احمد بسبی در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مرادف ست و بر همین است رای اکثر نحاة فائده جمله باعتبار تقسیم ولی بر دو قسم ست خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را در یک وقت صادق و کاذب توانگفت پس اگر برای نسبت

خارج مطابق باشد صادق وقت ورنه کاذب وانشائیه آنست که قائلش را صادق
وکاذب هیچ نتوانگفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه و فعلیه ظرفیه و شرطیه
یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه است چون زیدٌ قائمٌ واگر فعل باشد فعلیه چون قام
زیدٌ چون حرف نه مسند باشد و مسند الیه انداد مثل یا زیدُ ان زیدا قائم حرف را اعتباری
نیست چه اول قائم مقام دعوست پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد و
جار و مجرور هم دران داخلست و آخر و اسم مرفوع چون عندی زیدٌ و فی الدار زیدٌ عندک و فی الدار
ظرفست و زید مرفوع بنابر فاعلیت نزد اخفش زیرا که عمل ظرف مشروط باعتماد نیست و سهلی
گفته که رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنابر فاعلیت صحیح نیست بلکه بنابر ابتدا یعنی عندک و فی الدار
خبر مقدمست و زید مبتدا مؤخر و اینجاست که بعضی جمله ظرفیه را در جمله اسمیه داخل میسازند
و جمله شرطیه آنکه مصدر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد و بر دو جمله رود
مثل ان یکرمنی اکرمه و جمله انشائیه بر ده قسمست اول امر چون اضرب دوم نهی چون
لا تضرب سوم استفهام چون هل ضربت زیدا چهارم تمنی چون لیت زیدا حاضر پنجم ترجی چون
لعل عمرا غالب ششم عقود چون بعت و اشتریت هفتم ندا چون یا الله هشتم عرض چون الا تنزل
بنا فیصیب خیرا نهم قسم چون والله لافعلن کذا دهم تعجب چون ما احسن زیدا که جمله
بعضی مبنی الاصلست لهذا در اعراب محلی ندارد پس جمله بر دو قسم که خبریه و انشائیه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

یا در محل اعراب است یا نه اول بر طبق اختیار صاحب صمدیه بر هفت قسمت و شارح دو قسم بر آن
زیاده نموده و ما مبنی سه قسم چنانکه خواهی دانست قسم اول خبر یه که خبر از مبتدا یا یکی
از نواسخ واقع شود برای او محل رفع از اعراب است یا نصب در باب کان و کاد و ما و لا مشبهتان
بلیس مثل بئما کانوا یظلمون و ما کادوا یفعلون و ما زید ابوه قائم و لا رجل یصدق و ابن هشام
گفته که در مثل زید اضرب و عمرو و هل جارک زید بعضی رفعت بنا بر خبریه و همین صحیح است و بعضی
نصب بقول مضمر که همان خبر است زیرا که جمله انشائیه خبر نمی باشد و ما مبنی گفته که اضمار قول
نصب را معین نمی سازد زیرا که جایز است که مقول فیه گذا مقدر باشد پس محکی عنه در محل رفعست
بنا بر آنکه نائب فاعل واقعست و جایز است اقول فیه گذا مقدر بود پس در محل نصب باشد
فائده در جمله که خبر از مبتدا است ربط ضرور است و آن با ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه
مذکور بود مثل زید ضربته خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم اهمنه منوان مگر گاه جمله
که خبر واقعشده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ
برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل الحاقة ما الحاقة یا جمله که خبر است شامل باشد
بر چیزیکه مبتدا را شامل بود مثل زید نعم الرجل پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط میان
مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنس که مبتدا و غیره را شامل است و آن الرجل معرف بلام جنس
بنا بر مشهور و برین قول جواز زید مات الناس و عمرو کل الناس یموتون لازم میشود و حال

است از ذات اگر گفته آید که گفتم آمد زید سوار و جمله اسمیه واقع شده حال
جواب آن مقابل انشا
جزو بیان نیست پیدا شده دوم
جواز وقوع انشا اول
قول مخدوف انشا
همان جمله انشا قول مذکور
و نقدیر قول زیرا قول مذکور
انشا نیز قول دارد
پس جای قول بماند جمله
قول آن هم انشا جمله دوم
همان دوم و هم اول
جمله احتمال صدق و کذب
جمله خبر است سوم جمله
جمله خبر است سوم جمله
جمله خبر است سوم جمله

آنکه کسی قائل جواز نیست لهذا البعض گفته اند که رابط اشتمال جمله ست مبتدا را از
روی معنی بر قول اخفش در صحت این مسئله و بر قول انیکه ال در نعم و بئس بمعنی الذی ست نه
برای جنس یا جمله که خبر واقعست شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن اشارت رابط
قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ وَ
لِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ یا جمله که خبر واقعست نفس مبتدا بود در معنی برین تقدیر هم احتیاج
بضمیر نفتد مثل قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال و قعشود و محل
او از اعراب نصب باشد و او را سه شرط ست اول آنکه خبریه باشد نه انشائیه رضی گوید
که جمله حالیه را واجب ست که خبریه باشد و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه جماد دم
آنکه جمله مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد بنود بجهت منافات با استقبال
بر حسب ظاهر بحقیقت و ازین شرط جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که
جمله شرطیه حال نمیباشد زیرا که او مستقبل ست و هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال باشد
گوئی جاءنی زید و هو ان تسألنی یعطنی یعنی جمله شرطیه اولا حال گردانی سوم در
جمله حالیه ناچار ست از رابط در جمله اسمیه بواو و ضمیر هر دو رابط داده میشود یا بمجرد واو
یا بمجرد ضمیر مثل وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ وَلَكِنَّ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ
وَتَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ وهرگاه جمله اسمیه بعد عاطف باشد مثل

مثال محرد ضمیر

کریمہ فجارہا باسنابیاتا اوہم قائلون یا جملہ اسمیہ کہ بہ مضمون جملہ بود مثل الم ذلک
الکتاب لاریب فیہ آوردن او ممنوع باشد در فعلیہ کہ دران فعل مضارع مثبت بغیر قد
باشد مجرد ضمیر کافیست مثل جاء زید یسرع و باقد ضمیر مع واو واجب بود مثل الم تر و ونحو
وقد تعلمون انی رسول اللہ الیکم جملہ تعلمون حال از واو در تو ذونی واقعست و اگر
مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفے از روی معنی مثل اسمیہ است در نیکہ رابط ضمیر
او ہر دو یا مجرد او یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش انیکہ اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت باشد در
لزوم ضمیر و تجرد از واو مثل وما لنا لا نؤمن باللہ بود او آید بر مذہب اصح مبتدا مقدر بود
چنانکہ در تسہیل منصوص است و اگر منفے بلم و لما و ماسوائے لن ست دران ہر سہ وجہ جایز است و
لن چون حرف استقبال ست در ینجا دخلی ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل ما یاتیہم
من رسول الا کانوا بہ یستہزءون یا پیش لفظ او مثل لاضربنہ ان اطاع او علے ضمیر و خلو
واو لازم بود و اگر حال مؤکد فعل ماضی ست یعنی تا موجود بود فی الحال اکثر منتقل نمیشود
ضمیر ہم متروک میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینہا ست دران ہر سہ وجہ جایز ست و در ماضی مثبت
از لفظ قد ضرور ست اگرچہ مقدر باشد مثال قد ملفوظ کریمہ افتطمعون ان یؤمنوا لکم
وقد کان فریق منہم و مثال قد کریمہ ہذہ بضاعتنا ردت الینا ای قد ردت الینا
و ہمین ست مذہب فراء مبرد و مازنی و جماعتی از محققین متاخرین بلکہ تمامی بصریین و نزد کوفیہ

کتابخانہ مرکزی دانشگاہ تہران

وا خش احتیاج بجانب تقدیره نیفتد زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر ست و اختیار
کرده است اورا ابو حیان قسم سوم جمله که مفعول واقعشود و محل او نصب بشرطیکه نائب
از فاعل نباشد و جمله در صورت مفعول به واقعشود اول جمله محکی بقول بود مثل قال
انی عبد الله دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان و مفعول ثالث باب اعلمت
واقعشود سوم جمله که عامل او معلق و اقعشود و گاهی جمله که مفعول واقع میشود
نائب از فاعل میباشد پس محل او رفع بود و این بباب قول خاصست قسم چهارم
جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جرست و مضاف اکثر
ظروف زمان باشد مثل اذکروا اذ انتم قلیل و نزد جمهور اذا مثل اذ مثل او چون
اذا جاء نصر الله و الفتح و لما نیز نزد کسیکه با سمیت او قائل ست مضاف بود مثل
لما جاء زید جاء عمرو و از ظروف مکان سوی حیث بجانب جمله مضاف نمیشود و در استعمال
اکثر اضافت حیث بجانب جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقع در جواب شرط جازم یعنی آن و
اخواتش مجلش جزم ست نحو و من یضلل الله فلا هادی له و اگر برین جمله جوابیه اذ فجائیه
در آید و اجب بود بسمیت آن و وجود ان جازمه نحو و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم
یقنطون و اگر این جمله مصدر به مضارع بود مجزوم باشد لفظا و محلا هر دو نحو ان
تضرب اضرب قسم ششم جمله ایست که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر

حکایت بقول آنکه جمله بلفظها
حکایت کرده شود و بقول
حکایت کرده شود و بقول
ان عبد الله جمله نصب بمفعولیت
و محل نصب بمفعولیت
گرده است بقال
مثل علمت
بقول و علمت
ابوه عامر جمله بقول
ابوه عامر
زید آکرام
زید آکرام مفعول ثانی و
ثالث مفعول
واقع ست بقال قلوب سوای علمت و رأیت
گاه افعال قلوب نائب باشد
گاه نفی کند
گاه نفی کند
گاه لفظ و تقدیر و آید از
گاه لفظ و واجب گردد از
افعال خاص
افعال قلوب
نفی عامل
نفی عامل و صحیح آنست که
روی محل و صحیح آنست که
نیست بخلاف این عصفور که
نیست
گاه نیست
گاه نیست
فعل عامل
گاه لفظ او مرادف باشد و این سوای باب قول
گاه نیست مثل ان زید عالم جمله زید عالم
خصوص نیست مثل ان زید عالم جمله زید عالم
خصوص نیست بنحو انکه نائب باب قول
محل رفع
واقع شود ۱۲
گاه واجب گردد
اگر ذی را نزد کوفی بمعنی
اوتاد باشد اسم
ای فی وقت صاحب السلامة
ذو بمعنی صاحب
ست بمعنی ذی در لغت بنی طی و
بعضی گفته اند که
جمله مضاف بشود بذی یا لفظ آید بر علامت جواز
جمله فعلیه که فعل او لفظ باشد جواز مضاف
بشود دوم و در قول عرب اذ ذهب ذی
اوتاد باشد اسم
ای فی وقت ذهاب

موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور دو نوع ست اول جمله منعوت بها که لغت
از منعوت و اقعشود و آن در محل رفع و نصب جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اوم
یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و در مخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله
مبدله از یاده نموده مثل و اسروا النجوی الذین ظلموا و قسم هفتم جمله که تابع جمله واقعشود محل
او در رفع و نصب و جر بر حسب متبوع باشد و آن یا معطوف باشد مثل زید قام و قعد ابوه
و یا بدل بشرطیکه از جمله متبوعه در ادای مراد او فی باشد مثل قول شاعر شعر اقول له
ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر مسلما + تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم
شیخ بهاء الدین علی ما در ود بگر گفت علی صدر الدین المحمد نے شارح صمدیه ابن هشام
در معنی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب ست یکی جمله مستثناة است که محل او نصب ست
مثل لست علیهم بمصیطر الا من تولی و کفر فیعذبه الله العذاب الاکبر و ما مبنی گفته
که کسی پیش ازین حروف بجهت مضیطر بر و تعرض گردد دوم جمله مستانفه است مثل سواء علیهم
انذرتهم ام لم تنذرهم ام لم تنذرهم مبتدا او ما مبنی گفته از جمل که برای شان از اعراب است
جمله ایست که صله اول و اقعشود ما آنجمل که برای شان محلی از اعراب نیست نیز بر هفت
نوعست نوع اول جمله مستانفه است و ابتدائیه نیز نام او ست لیکن اول او صحیح
و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی

ارحل لا تقیمن عندنا = ادکوچ کن ایستاده نه باش ۱۲
و الا فکن فی السر و الجهر مسلما = در نهفت پس شو در پنهان و آشکارا مسلمان ۱۲

نیست اول چنانکه ابتدا گوئی زیدٌ قائمٌ وقام زیدٌ وثانی مثل الکبا جائر زیدٌ وہ

جملہ کہ او از تعلق ما قبل مقطوع بود مثل کریمہ ولا یحزنک قولہم ان العزۃ للہ جمیعا

وہمچنین جملہ معمول عامل بلغنی بحبت تاخر خود مثل زیدٌ قائمٌ اظن نوع دوم جملہ معترضہ است

واعتراضیہ ہم دارد و آنجملہ ایست کہ میان دو متلازم در آید کہ از شان ہر دو عدم توسط

اجنبی باشد و فائدہ او تقویت و تسدید کلام است و این جملہ اکثر در میان فعل و معمول او کہ فاعل

باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صلہ و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل انہ لقسم لو

تعلمون عظیم و میان شرط و جواب مجرور و جار خواہ اسم باشد خواہ حرف در آید مثل فان

لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار و ہذا غلام واللہ زید و بوسہ الف رہم نوع سوم

جملہ مفسرہ و تفسیریہ و مبینہ نیز نام دارد و آن فضلہ کہ کاشف حقیقت چیزی باشد کہ پیش او

بود و ہمین ست قول ابن ہشام در مغنی مثل کریمہ ان مثل عیسی عند اللہ کمثل آدم خلقہ من

تراب مذہب اصح آنست کہ برای مفسرہ محلی از اعراب نیست فائدہ مفسر برسہ قسمست یکے مجرد از

حروف تفسیر مثل خلقہ من تراب دوم مقرون بہا سوم مقرون بآن کہ از حروف تفسیر ست

مثل فاوحینا الیہ ان اصنع الفلک نوع چہارم جملہ کہ صلہ موصول واقع شود و آن موصول

خواہ اسمی باشد خواہ حرفی مثل جاء الذی قام ابوہ جملہ قام ابوہ بجہت وقوع او صلہ محلی از

اعراب ندارد بخلاف اسم موصول کہ بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواہد بود بدلیل ظہور اعراب

در نفس موصول مثل ليقم ايهم في الدار ولاكرمن ايهم عندك وامر بايهم هو افضل وشرط
كه جمله خبريه معلوم براے مخاطب وشامل باشد بر ضميريكه راجع او تذكير وغيره مطابق موصول ان شد
زيرا كه جمله بواسطه موصول صفت معرفه ميگردد واز شرط جمله منعوت بها نيست كه خبريه بود و
اين بر مذهب جمهور است نوع پنجم جمله كه در جواب قسم افتد وفعل وحرف قسم هر دو مذكور
بود يا هر دو حرف يا هر دو مذكور نباشد اول مثل قولك اقسم بالله لافعلن كذا دوم مثل والقرآن
الحكيم انك لمن المرسلين سوم اقسم لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون
پس الافعلن لمن المرسلين وان لكم لما تحكمون محلى از اعراب نيست زيرا كه در جواب قسم آمده
وهرگاه كلام شرط وقسم ملفوظ يا مقدر جمع شود چيزيكه از ان مقدم بود بر جواب وكفايت كند مشال
شرط مقدم آن جاءني زيد والله اكرمه مثال قسم مقدم ملفوظ به والله ان جاءني زيد لاكرمنه مثال قسم مقدم
مثل ولئن لم ينفصل ما امره لسجين وبعضے گفته اند كوفيه نيز جواب اند براے شرط اگرچه موخر باشد
جائز داشته اند وابن مالك متابعت آنها نموده وبصريه منع نموده اند مگر هرگاه قسم وشرط بر
چيزيكه بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا واسم در باب كان وان مفعول اول در باب ظن
وثاني در باب اعلم جواب شرط براے قسم كافي باشد نوع ششم جمله كه در جواب شرط غير جازم
اذا واذا ولما وكيف باشد وقعشو مثل اذا جاءني اكرمتك ولو جاءني زيد لاكرمتك واولا زيد لاكرمتك
ولما جاءني زيد لاكرمتك وكيف تصنع اصنع نوع هفتم جمله كه تابع جمله باشد كه محلى از

انشائيه است صاحب لبودن
او ممنوع است واگر قسم بر انشائيه
وآن دو قول است بصريين
قول ابن جوده ان شرطيه
ما حسنه دوم كه زيد اكرمني جزاء
شرط بسبب عارضي ميشود
موضع ندارد

اعراب ندارد مثل جارنی زید فاکرمه برای جمله فاکرمه محلی از اعراب نیست زیرا که
برجمله جارنی زید که مستانفه ست ومحلی از اعراب ندارد عطف بیست قدتم الکلام فی تحقیق
الجملة والکلام وآخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین

تمام شد

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر بنود برای فائدهٔ طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظی ست که مذکور باشد بعد الا واخوات آن یعنی غیر وسوی حاشا وخلا و
عدا وما خلا وما عدا ولیس ولا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت
کرده شده است بسوی ما قبل وی آن بر دو قسم ست متصل ومنقطع متصل آنست که خارج کرده
شود از متعدد بلفظ الا واخوات وی مثل جارنی القوم الا زیدا یعنی زید پس زید که در
قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد ومنقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا واخوات وی
خارج کرده نشود از متعدد به سبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جارنی القوم
الا حمارا که حمار قوم را داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم ست اول آنکه
اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جارنی القوم
الا زیدا وکلام موجب آن باشد که نفی استفهام نباشد وهمچنین در کلام غیر موجب
اگر مستثنی بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خواهند ماجارنی الا زیدا احد ومستثنی منقطع

همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بر مذهب اکثر علما
منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد نحو جاءنی
القوم خلا زیدا و عدا زیدا الخ اعراب دوم آنکه مستثنی بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود
و مستثنی منه هم مذکور باشد پس دران دو وجه و است یکی منصوب باشد به تقدیر
استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خویش چون ما جاءنی احد الا زید سوم آنکه
مستثنی مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب
مستثنی در منصوبیت بحسب عوامل مختلف باشد نحو ما جاءنی الا زید و ما رایت الا زیدا
و ما مررت الا بزید چهارم مستثنی بعد لفظ غیر و سوی واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و
بعد حاشا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد و بعضی نصب هم جایز داشته اند چون جاءنی
القوم غیر زید و سوای زید و حاشا زید و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل
اعراب مستثنی بالا باشد و بر جمیع صور تهای مذکوره چنانکه گوئی جاءنی القوم غیر
زید و غیر حمارا و ما جاءنی غیر زید القوم و ما جاءنی احد غیر زید و ما جاءنی غیر زید و ما رایت
غیر زید و ما مررت بغیر زید و بدانکه لفظ غیر موضوعست برای صفت و گاه برای
استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوعست و گاه در صفت مستعمل شود قوله تعالی
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی غیر الله همچنین لا اله الا الله

رقعات قتیل - جسمین سلیس عبارت مطابق تکلم
ا[ردو] زبان، ہی بمصنفہ مرزا محمد حسین قتیل تخلص
رقعات ابوالفضل - علامی وزیر اکبر بادشاہ -
پنج رقعہ بمصنفہ ارادت خان واضح اور مشہور پنجرقعہ
ظہوری ہے پورے حاشیہ پر دو شرح ہین -
ا- شرح - از عبدالرزاق یمنی -
یہ- شرح - از مولوی عبدالاحد -
رقعات بیدل بمصنفہ مرزا عبدالقادر بیدل -
رقعات لچھمی نرائن بمصنفہ منشی لچھمی نرائن -
رقعات منظہری سلیس عبارت کے رقعے مصنفہ شیخ محمد صادق
رقعات امان اللہ حسینی
رقعات عالمگیری
رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز آردی
پنج رقعہ ولایت بمصنفہ سید ولایت حسین -
رقعات فیض آگین بمصنفہ منشی نند کشور -
رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوی حکیم
الدین ہیڈ ماسٹر اسکول -
دستور المکتوبات گلزار ولایت از ولایت حسین
دستور الصبیان - از مصنفہ منشی نوندھرام
فیاض دلبستان - مکاتیب مین از منشی ولایت حسین
سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -

لذۃ الافہام - مصنفہ منشی سید محمد علیخان عرف نواب
دولہ دہلوی -
کشائش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف منشی راج -
توقیعات کسمری - دستور العمل خسرو بہ نوشیروان
مصنفہ و مدونہ مرزا جلال الدین طباطبائی -
ابوالفضل - ہر سہ دفتر محشی تحشی مولوی ہادی علی اشک
از ابوالفضل -
رسائل طغرا - مع رقعات طغرای محشی -
حسن عشق - عبارت متین ہے کہ جسمین کتخدائی حسن
عشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہے رتبہ شمار
کا بڑھایا ہے مصنفہ نعمت خان عالی -
مینا بازار - رنگین عبارت مصنفہ ارادت خان واضح
شرح مینا بازار - نادر شرح ہے از مولوی امام بخش
صہبائی دہلوی -
سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور نثر ہے
از ملا نورالدین ظہوری نثر شبزی -
شرح سہ نثر ظہوری - نثر از مولانا محمد سعداللہ -
شبنم شاداب - از ملا ظہیرای تفرشی بڑے رتبہ
کی انشا ہے جسکو مولوی ہادی علی اشک نے تصنیف
فرماکر اس کے ساتھ فرہنگ اسکے لغات کی منظم کی
کلیات نثر - مرزا اسداللہ خان - غالب

دہلوی تین شر۔

۱۔ نثر پنج آہنگ

۲۔ نثر دستنبو۔

۳۔ نثر مہر نیمروز۔

مظہر العجائب۔ فقرات و الفاظ صفات ہر شے کے
جو کار آمد انشا نگاران ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل۔
تاج المدائح۔ رنگین فقرات صفات مین بہت عمدہ
کتاب ہے از جلوہ نمائی طبع وفا منشی انوار حسین
تسلیم سواتی۔
مفتاح الصفات۔ فقرات صفاتیہ از منشی رام نرائن
صفات کائنات۔ یہ بیمثل کتاب ہے اس مین سب
اساتذہ کی نثر دن سے فقرات صفت ہر شے موجودہ کائنات
کو انتخاب کر کے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے ساتھ
اول اساتذہ کے فقرات لکھکر پھر مصنف نے اپنے
فقرات لکھے ہین شائقین انشا نگار کے واسطے یہ کتاب
بمنزلہ ایک اُستاد کے ہے مولفہ سیالکوٹی مل وارستہ
صحیفہ شاہی۔ جسمین تمہید لقاب و آداب خاتمہ
عربی و فارسی اشیار ہر قسم کے جسکا انتخاب منشیون
کیواسطے ضرور ہے جداول مین مرتب ہین یہ وہ کتاب
ہے کہ ملا حسین واعظ نے واسطے شاہزادے کے
تدوین فرمائی نہایت صفائی سے چھپی۔

کتب نشات و منتخبات درس مبتدیان اُ

ترجمہ مطلع العلوم و مجمع الفنون اُر
جملہ علوم و فنون بیان کیے ہین۔
انشاے مادھو رام۔ اُردو پوزا ترج
انشاے بہار بیخزان۔ رنگین عبار
مولوی غلام امام شہید۔
انشاے دلربا۔ مصنفہ منشی ریوتی پرشا
انشاے سرور۔ بہت عمدہ انشا ہے حبّ
چال کا لطف موافق محاورہ اُردو ہے از مرز
بیگ سرور صاحب فسانہ عجائب مرتبہ سید میرا
رقعات اُردو۔ ہر قسم مراتب کے رقعے
منشی عطا علی تخلص خاک۔
دستور الصبیان اُردو۔
حلواے بے دودھ۔ دستور العمل نیک
مع حکایات از حکیم محمد حسین۔
عود ہندی۔ رقعات، چکیدہ خامہ حضر
نجم الدولہ مرزا اسد اللہ خان غالب دہ
سلیس عبارت موافق روزمرہ بول چال اُ
معلے کے ہے مرتبہ چودھری عبار الغفور۔

حسب فرمائش :- میاں حاجی محمد عبدالرحمٰن تاجران کتب بازار خواجہ گنج ہوتی دروازہ مردان :-


الحمد للہ الذی جعل النحو فی الکلام کالملح فی الطعام

علی انطباع ھذہ الرسالۃ المشتملۃ بشرح العوامل المنظوم المعروف بالموصوف

للعلامۃ الکامل والفاضل الاکمل المولوی سمیع الحق صاحب زید مجدہ

حسب فرمائش میاں حاجی محمد عبدالخالق تاجر اکتب پشاور

در مطبع مقبول عام لاہور طبع شد

۱۹۰۰ء مطبع انصار السنہ لاہور میں باہتمام محمد ابراہیم مینجر چھپوا کر عبدالخالق تاجر کتب نے بازار قصہ خوانی پشاور سے شائع کیا۔

بسم الله الرحمن الرحيم ط

الحمد لله الذي زين النبيين بحبيبه المصطفى ومن على المؤمنين بنبيه
المجتبى والصلوة والسلام على رسوله محمد صلى الله عليه وسلم خير الورى
على آله واصحابه المتأدبين بالتقوى اما بعد فقد التمس بعض الاخوان
ان اكتب على نظم العوامل عدة اسطر يكشف بها اصولها وفروعها وعملها
ومدخولها واسماؤها فشرعت في اسعاف مرامهم وتحريرتها مما رايت في
الكتب المعتبرة او سمعت من الاساتذة المشفقة لا من فكري القاصر
وذهني الفاتر بتوفيق الرحيم القادر قال

بعد تحميد خداوند و درود مصطفى | نعت آل پاک پيغمبر رسول مجتبى

اقول ابتداء الناظم بعد قوله بسم الله الرحمن الرحيم بحمد لتدتهم للوجهين اما اداء للشكر

الواجب على النعمة التي هي نظم العوامل في العلم بحقايقها ولئلا يكون مخالفا للتنزيل

والحديث المشهور الواقع في شان الحمد واسلوب السلف فانقيل ليس ههنا ما

الشكر الواجب لا يكون خارجا عن عهدة المخالفة بل واقع في المخالفة لان قوله

بعد تحميد خداوندا اه اخبار عن التحميد لا عين التحميد قلنا الاخبار عن التحميد تحميد كما ان الاخبار

عن الحسنات حسنات بدليل قوله عليه الصلوة والسلام من اخبر عن الحسنات فهو

كفاعلها والاخبار عن الشئ انما يكون ترجمة التبعية فلا يكون واقعا في المخالفة وتحميد

مصدر من باب حمد يحمد اى من باب التفعيل قوله درود مصطفى حاصله بعد درود

مصطفى فهو عطف على قوله تحميد خداوند والمراد من الدرود افاضة الرحمة والخير من الله

تعالى قوله مصطفى اصله مصتفى بالتاء فقلبت التاء طاء بناء على القاعدة

التي وقعت في الحروف المستعلية المطبقة في ازاء فاء الافتعال معناه پاك

كرده شده من الصفات الذميمة البشرية والاخلاق الرديئة الانسانية قوله نعت

آل پاك هو ايضا عطف على قوله تحميد الخ فيكون حاصله نعت ال پاك ثم

آل على قسمين نسبي وهو اولاد علي وجعفر وعقيل وحمزة وعباس وحارث عبد المطلب

اى من حرمت عليه الصدقة وكذا الخلفاء الاربعة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين

وحسبي وهو من يصدق عليه قوله الصلوة والسلام كل تقي ونقي فهو آلي

وعند المحققين آله عليه الصلوة والسلام كل من آمن به عليه الصلوة والسلام

كذا في الحاشية لتاج الشريعة قوله پيغمبر معناه جواب لبرنده حذف الالف عنه تخفيفا

ص ولم يذكر المصنف ههنا اجاب بقوله ثم آل على قسمين آه حاصله ان الاصحاب خلة في آل فافهم ۱۲ منه

قوله تقي ونقي آه التقي من تحرز عن المحرمات والنقي من تحرز عن المشبهات فان قيل الفساق ليسوا بتقي

ولا نقي مع انهم آل للنبي عليه السلام قلنا المراد بالتقوى التقوى من الكفر فيكونون داخلين تحت قوله عليه

السلام كل تقي ونقي فهو من آلي ۱۲ ص كالحسد والبغض والعجب وغير ذلك ۱۲

ص قوله بناء على آه وفي اذا كان ناقص تا بالافتعال صاد او طاء

وضمت قلبت تلك التاء طاء او صادا وجوبا

والصاد من المخرج المخصوص ومن الاستعلاء والاطباق والصفير

شارح وجهي مشتركة فتقرب احداهما من الاخرى

كن الطاء في المخرج فصار مصطفى ۱۲ من المجموعة

قوله نعت آل الخ اقول صفات آل آه جريت

بيان الصفة انما تستعمل في الدرج فقط ۱۲ منه

المصنف فقد اورد كما ذكرت في بيان الصفة ۱۲ عليشي

قوله ثم آل آه جواب سوال الخ

خالف المعهود من كتب المصنفين

حيث ذكر الجواب بلا ذكر السوال ۱۲ منه

قوله رسول علی فعول فی اللغة فرستاده وفی الشریعة من نزل علیه
الوحی والملک برویته او من غیر رویته ولما ما جاء من تعریفه وهو انسان
بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ احکام الشریعة معه کتاب متجدد فلیس اصل
لان اولاد ابراهیم علی نبینا علیهم السلام کانوا رسلا ولم علیهم کتاب متجدد بل
اکتفی بقوله لتبلیغ احکام الشریعة بدون قوله معه کتاب متجدد لکان اسلم کذا فی شرح
العقاید النسفیة قوله مجتبی اسم مفعول من باب الافتعال معناه برگزیده
عالم بدلیل الحدیث القدسی انک مختار الرسل وامتک مختار الامم وقوله تعالی وانک
لعلی خلق عظیم الذی لیس لسائر الانبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام قوله

هست مدح خسرو غازی معزالدین حسین	حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

قوله هست مدح ای یکون بعد الحمد والصلوة مدح السلطان انما الحق المدح
بهما للامر الاستحسانی وهو انه لابد للمسلم ان یدعو لاخیه المسلم خیرا خصوصا للامام
ای السلطان العادل قوله خسرو لفظ عام یطلق علی کل امام ولیس بعلم
للمعین کلفظ رجل وفلان وفی الاصل لقب الملوک الفارس کالقیصر
لملوک الروم وهو لفظ فارسی معرب کسری کذا فی الجمالیة شرح القصیدة البردة
قوله غازی اسم فاعل من غزا یغزو غزاءً وغزوة علی وزن فعلة معناه جهاد
کردن هذا اذا کان بالزاء واما اذا کان بالذال فیکون غذا یغذو غذاءً معناه قوت
یافتن والمراد ههنا بالزاء ثم هو فی اللغة جهاد کننده وفی الشریعة علی الوجه الحقیقی هو الذی

م قوله لقب اعلم ان الاسم علی ثلثة اقسام محضة وهو ما وضع اللوین او احدهما وهو ما یفید معنی المدح او الذم کسید الانبیاء
لنبینا صلی الله علیه وسلم وتانبط شرا حیث تکون اسما لرجل شریر طریر وکنیة وهو ما یکون مصدرا بالابن والاب کابی
الحسنات لنبینا صلی الله علیه وسلم وابی لهب لابی جهل علیه اللعنة ۱۲ منقح عبد الرحیم ۱۱ قوله حقیقی اه کافی قوله
علیه السلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر قال حین رجع من المحاربة مع الکفار ۱۲ مفتی عبد الرحیم

حارب النفس والشيطان وعرفي وهو من حارب الكفار وكل من خالف عن
دين النبي الاطهر عليه الصلوة والسلام قوله معز الدين هو لفظ مركب
من كلمتين والمعز اسم فاعل من باب اكرم يكرم اكراما اصله معزز
فادغم الزاء في الزاء لتكرار الحرفين المتجانسين فانقيل الاعزاز
لا يتصور الا في المحسوس والدين ليس بمحسوس قلنا هذه العبارة
بحذف المضاف اي معز لاهل الدين قوله حسين وهو اسم محض للسلطان
هو تصغير الحسن للتعظيم او التشفيق كما في علم امام بسط رضي الله تعالى عنه
قوله حامي دين وهو ايضا مركب من كلمتين والحامي اسم الفاعل من باب
حمى يحمي حماية كرمى يرمي والحماية الاعانة والامداد وفيه نظر
كما مر في معز الدين والجواب كذلك والدين علم للاحكام المنزلة على النبي صلعم
واصله من دان يدين دينا بمعنى گردن نهادن وهنا بمعنى المفعول
اي الاحكام المنقادة اي حكمهاي گردن نهاده شده يعني فرمان
برداري كرده شده قوله آفتاب معدلت الافتاب علم الشمس بالفارسية
والمعدلة مصدر ميمي بمعنى العدل ضد الظلم وهي التسوية
بين الخصوم شبه الناظم السلطان في العدل بالشمس اما في
الاستواء على كل شمسي واما في الظهور بمعنى ان العدل منه غير متفاوت
على الفقير وضده قوله ظل خدا كناية عن الرحمة لقوله عليه الصلوة والسلام
السلطان العادل على الخلق رحمة الله رب العلمين والا فلا ظل
لذات الله تعالى عنه علوا كبيرا وخدا علم لذاته تعالى بالفارسية

حاشيه صفحه ٩

قوله نمازي الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٠

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١١

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٢

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٣

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٤

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٥

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٦

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٧

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٨

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ١٩

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٠

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢١

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٢

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٣

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٤

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٥

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٦

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٧

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٨

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٢٩

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٠

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣١

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٢

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٣

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٤

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٥

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٦

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٧

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٨

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٣٩

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٠

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤١

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٢

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٣

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٤

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٥

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٦

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٧

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٨

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٤٩

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٠

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥١

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٢

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٣

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٤

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٥

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٦

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٧

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٨

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٥٩

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٠

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦١

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٢

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٣

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٤

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٥

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٦

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٧

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٨

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٦٩

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٠

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧١

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٢

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٣

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٤

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٥

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٦

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٧

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٨

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٧٩

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٨٠

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حاكم شرعي بايد عادل باشد و بس

حاشيه صفحه ٨١

قوله حامي دين الخ بادشاه را نمازي وصف آورده نه برگه متولي جماعت است و بهمين جهت حامي دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است چنانكه احكام شرعي عادل اورد و دين آمد نه حاكم شرعي كه حدود و قصاص از و متعلق است جاري ميكند نه فاسق و فاجر و ظالم و ازينجا معلوم ميشود كه حا

جائز الاطلاق[۱] علیہ تعالے باجماع العلماء رحمہم اللہ تعالے بحیث لایجوز اطلاقہ علے غیرہ تعالے بای وجہ کان بالاضافۃ ولابد منہا واما خداوند فکذلک الا فی الاضافۃ فانہ یجوز حینئذ اطلاقہ علے غیر تعالے ایضاً کما قال الشیخ مصلح الدین الشیرازی اعنی بہ السعدی رحمہ اللہ تعالے (مصرع) خداوند خانہ خداوند است وہو فی الاصل خود آئے ای الموجود بذاتہ تعالے غیر المحتاج فی الوجود الی غیر تعالے ولذا یترجم اللہ بخدا

بر خلایق واجب و بر بندہ زادہ فرض عین | چون دعای شاہزادہ سال و مہ صبح و مسا

قولہ بر خلایق واجب ثم الواجب علے ثلثۃ اقسام شرعی وہو الذی یاثم تارکہ کالوتر والاضحیۃ وغیرہما مما جاء فی کتب الفقہ واستحسانی وہو الذی نعلہ حسن کالقعود علے رکبتہ فی المجلس ویمدح السلطان وعقلی وہو الذی یتحذر العقل عنہ کالبول الی اعلے المکان والمراد ہہنا الاخیران لا الاول لانہ لایاثم بترکہ مدح السلطان احد واما الدعاء للسلطان بسلامۃ الایمان وخیر العاقبۃ فواجب شرعی کذا فی المسعودی قولہ بر بندہ زادہ فرض عین

الفرض علے نوعین فرض عین وفرض کفایۃ فالاول ہو الذی لایسقط عن ذمۃ الباقین باداء شخص واحد کالصلوۃ والزکوۃ وغیرہما والثانی مایسقط عن ذمۃ الباقین باداء شخص واحد کالجنازۃ والجہاد ومالم یغلب العدو علینا واذا غلب العدو ففرض عین کذا فی کتب الفقہ ثم الاول علے نوعین

فاجاب بعبارۃ الشرح قولہ تعالے ارجع الی ربک فانساہ الشیطان ذکر ربہ وقولہ تعالے واذکر ربک وتبتل الیہ تبتیلا فاذکروہ کذکرکم آبائکم او اشد ذکرا وقولہ تعالے ان ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم وقولہ تعالے ان ربکم الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام ثم استوی علی العرش یدبر الامر ما من شفیع الا من بعد اذنہ وقولہ تعالے ان ربکم اللہ الذی خلق السموات والارض وما بینہما فی ستۃ ایام ثم استوی علی العرش وقولہ تعالے ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی وقولہ تعالے ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی ینزل علی عبدہ آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی ینزل علی عبدہ آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی ینزل علی عبدہ آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور

فاجاب بعبارۃ الشرح قولہ تعالے ارجع الی ربک فانساہ الشیطان ذکر ربہ وقولہ تعالے واذکر ربک وتبتل الیہ تبتیلا فاذکروہ کذکرکم آبائکم او اشد ذکرا وقولہ تعالے ان ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم وقولہ تعالے ان ربکم الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام ثم استوی علی العرش یدبر الامر ما من شفیع الا من بعد اذنہ وقولہ تعالے ان ربکم اللہ الذی خلق السموات والارض وما بینہما فی ستۃ ایام ثم استوی علی العرش وقولہ تعالے ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی وقولہ تعالے ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی ینزل علی عبدہ آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی ینزل علی عبدہ آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور

فاجاب بعبارۃ الشرح قولہ تعالے ارجع الی ربک فانساہ الشیطان ذکر ربہ وقولہ تعالے واذکر ربک وتبتل الیہ تبتیلا فاذکروہ کذکرکم آبائکم او اشد ذکرا وقولہ تعالے ان ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم وقولہ تعالے ان ربکم الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام ثم استوی علی العرش یدبر الامر ما من شفیع الا من بعد اذنہ وقولہ تعالے ان ربکم اللہ الذی خلق السموات والارض وما بینہما فی ستۃ ایام ثم استوی علی العرش وقولہ تعالے ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی وقولہ تعالے ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی ینزل علی عبدہ آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی یصلی علیکم وملائکتہ لیخرجکم من الظلمات الی النور وقولہ تعالے ہو الذی ینزل علی عبدہ آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور

تعمیر احمد غفرلہ
ویرویہ بندی سلمہ

حقیقی وہو ما ثبت بالایۃ الکریمۃ والحدیث النبویۃ کما مر واعتباری وہو
ما یلزمہ الفاعل علی نفسہ کالمنذور مثلاً والمراد ہہنا ہذا لا الحقیقی لعدم ورود
الدلیل علیہ من الآیۃ والحدیث وانما کان مدح السلطان فرضاً عینیاً لدلیل
اعتباریاً لان شکر اللہ تعالے فرض عین حقیقی لکونہ تعالے منعماً حقیقاً
فکذا شکر السلطان علی الناظم رحمہ اللہ تعالے لکونہ منعماً مجازیاً لانہ
من وزرائہ وندمائہ وہو الامیر الکبیر امیر خسرو الدہلوی قدس سرہ کذا
فی النثر لک شرح الزرادی بدانکہ مراد از بندہ اگر عبد اللہ باشد چنانچہ
ظاہر است از عدم اضافت بسوئے سلطان زیرا کہ در عرف اطلاق
بندہ مطلق بر بندۂ خدا کنند ہیچ اشکالی برآن واقع نمیشود
واگر مراد بندہ رفیق سلطان گرفتہ شود چنانچہ متداول السنۂ عوام است
از ندمائے سلاطین پس اگر مصنف از موالی سلطان مذکور باشد ہم حالی
نیست والا معنی مجازی بندہ مراد باشد کہ مجازاً بمعنے مطیع استعمال
مے شود تا کذب لازم نیاید حکایت در ترغیب الصلوۃ آوردہ کہ
روزے وزیر ہارون الرشید در قضیہ پیش امام ثانی ابی یوسف القاضی
شاہدی داد امام شہادت او رد کرد ہارون رشید پرسید
کہ سبب رد شہادت وزیر نزد امام چیست حضرت
امام فرمود کہ روزے من و تو در مجلس نشستہ بودیم تو او را
کارے فرمودی او گفت من بندۂ تو ام این سخن او
از دو وجہ خالی نبود یا او درین سخن صادق است پس گواہی بندہ

حاشیہ صفحہ ۶

قولہ الفرض مصدر بمعنی المفروض کالخلق بمعنی المخلوق فی قولہ تعالے ہذا خلق اللہ
ای مخلوقہ ومعنی السدس ہو فی اللغۃ القطع
والتقدیر وفی الشرح عبارۃ عن حکم الشارع القاطع
لا یحتمل الزیادۃ والنقصان ثبت بدلیل
یعنی فیہ شبہۃ

فرع وفروع

الحدیث المنوۃ
آرہ المراد بالحدیث الحدیث المتواتر لانہ غیر من
الا بالمتواترات ۱۲ حاشیہ اقول الحدیث
ان الحدیث یطلق علی اقوال الرسول علیہ السلام
وافعالہ الصحابۃ واقوالہم التی صدرت عنہم بحضرتہ
صلی اللہ علیہ وسلم وتقریرہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاہا
النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخبروا احدا بالمتواتر
ثم الحدیث المتواتر وہو ما نقلہ جماعۃ عن جماعۃ
تفلتہ جماعۃ ما نقلہ غیر جماعۃ کحضرت رسول اللہ
والمشہور ما نقلہ جماعۃ عن جماعۃ
من جماعات فی القرن الثانی او
بعض حد المتواتر وہا خبر الواحد فانہ
او واحد من جماعۃ اوجماعۃ من واحد
۱۲

مقصد چہارم

۷

والادی مسکنا ولحقی ما بنذا

۵۳ قولہ والمراد ہہنا جواب سوال تقریرہ ان الفرض
۵۴ قولہ لانہ من الفرض الحقیقی لانہ الثابت بالادلۃ القطعیۃ
۵۵ قولہ لان ترک الواجب فرض عین حقیقۃ فاجاب
۱۲ ہاتری

حاشیہ

۵۲ قولہ یعنی این توجیہات برای آنست کہ در کلام ناظم کذب لازم نیاید ۱۲
۵۱ قولہ غرض الشارح فی ذکرہ ہذہ الحکایۃ التنبیہ
لما ذکرہ ۱۲ حاشیہ
۵۰ قولہ فکذا شکر السلطان ای فرضاً اعتباریاً لانہ واجب علیہ لان
من لم یشکر الناس لم یشکر اللہ ۱۲

صفحہ ۸ متعلق اوّل حاشیہ

قبول نیست ویا کاذب پس گواہی کاذب ہم مردود است پس ہارون
رشید گفت اگر من گواہی امام مسلمان گواہی من قبول کند یا نے
حضرت امام فرمود کہ لا ہارون گفت کہ چرا حضرت امام فرمود تارک
جماعتے وقت نماز بہ جماعت حاضر می شوی ہارون گفت کہ من بمصالح
مسلمانان مشغول ام امام فرمود کہ لاطاعۃ للمخلوق فی معصیۃ الخالق پس
ہارون رشید فرمود تا بر در او مسجدے بنا گردد و امام و موذن نصب
گردد تا نماز بجماعت گذارد ببین امام دین چہ بے طمع و خاتر بس و خدا ترس
بودند و من و تو چہ اللھم ارزقنا اتباع الحق بحرمۃ اہل الحق من انبیائک
واولیائک صلوٰۃ اللہ علی نبینا وعلیہم اجمعین قولہ چوں دعا شاہزادہ
کلمہ چون زائدۃ آوردہا المصنف رح لمجرد الوزن والدعا فاعل قولہ واجب
قولہ شاہزادہ لقب الحسین واشارۃ الناظم الی ہذا اللفظ البحصل لہ اعلی
المرتبۃ والدرجۃ یعنی انہ من ارباب العلی النسب لامن اہل الحقارۃ کذا قیل
والصحیح انہ شبہ مدح الحسین بوجوب دعاء ابنہ الذی الف لاجلہ النظم وکلمۃ
چون بمعنی کاف التشبیہ ولیست بزائدۃ کما وقع فی القصیدۃ
مفرح الارواح فی تحفۃ القادریۃ فی مدح غوث الثقلین محی الدین
ابی محمد عبد القادر الجیلانی بیت کردہ ام پروار بر گلزار کویت
چو ہزار ÷ چو پرم سنگ جفا بشکست اکنوں چون پرم
فانہا تجی بمعنی کاف التشبیہ والاستفہام والشرط وغیرہ کمافی شرح لغاز الصبیان
وکما فی ہذا البیت فعلی ہذا یکون المعنی بعد حمد خدا و درود مصطفی ہست مدح خسرو غازی

فتح خانخانخانخانان بکرال
فتح فتح عن متمتع الکیس
فتح وجہ کبکبا
فتح فتح
فتح فتح
فتح فتح

معزالدین حسین که حامی دین وآفتاب معدلت وظل حمایت حق تعالیٰ است
برخلایق واجب وبربنده زاده فرض عین همچوں واجب وفرض عین بودن دعاء
شاهزاده که پسر سلطان حسین است برخلایق عموماً وبربنده زاده خصوصاً
وجوب مدحه کوجوب دعاء ابنه علی الخلق وفرضیته مدحه کفرضیته دعاء ابنه علی
والله اعلم قوله سال مه صبح ومسا اشارة الی الدعاء بطریق الاستغراق

نصرت وفتح وظفر اقبال وجاه سلطنت	باد باقی مرترا تاهست امکان بقا

قوله نصرت ای مدد وفتح کشادن کارهای مغلق وظفر هو الغلبة علی الاعداء
اقبال پیش آمدن دولت وجاه مرتبه سلطنت پادشاهی قوله مرترا اورد صیغة المخاطب
وهو مرتزا بناء علی ان اللایق بحال المحامد احضار المحمود کما وقع فی خطبة علی کرم الله
تعالیٰ وجهه حیث قال لک الحمد والمنة ویجوز ان یقال مراورا علی صیغة الغائب
بناء علی ان فیه محافظة الادب لان جعل المحمود مخاطبا لایکون ادب اعلم انه یجوز
ان یکون المخاطب فی الجملة الدعائیة وهی باد باقی الخ علی التاویل الثانی وهو
کون الکلمة چون لتشبیه الاب او لابن واما علی التاویل الاول وهو کون
کلمة چون زائدة فالمخاطب فیه الاب فقط

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده هست	شیخ عبدالقادر جرجانی پیرهدا

قوله عامل فی اللغة المؤثر وفی الاصطلاح مایوجب کون آخر الکلمة علی وجه
مخصوص من الاعراب والبناء وهذا التعریف لمطلق العامل سواء کان من دواخل الاسماء
والافعال واما تعریف عامل الاسماء فهو ما اورده صاحب الکافیة حیث قال العامل ما به
یقوم المعنی المقتضی للاعراب فلیطلب هناک والمراد ههنا الاول لا الثانی لان الغرض ههنا

تم الجزء الاول من شرح مائة عامل ویتلوه الجزء الثانی فی بیان الرفع والنصب والجر
والجزم وبالرفع والنصب والجر فی الاسم والفعل وبالجزم یکون فی الفعل فقط
والسکون فی الاسم فقط والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمت بعون الملک الوهاب

اللهم اغفر لکاتبه ولوالدیه ولاساتذته

آمین

بیان مطلق العامل قوله اندر نحو هو فی اللغة جاء علی تسعة معان الاول بمعنی القصد
کنحوت نحوا ای قصدت قصداً والثانی بمعنی المثل نحو رأیت رجلا نحوک ای مثلک و
الثالث بمعنی الصرف کنحوت بصری الیک ای حرفت بصری الیک والرابع بمعنی الجانب نحو
صرفت الی نحو دار فلان ای جانب داره والخامس بمعنی النوع نحو اکلت ثلثة انحاء
من الطعام ای ثلثة انواع منه والسادس بمعنی المقدار نحو جاءنی الجیش نحو هم الف
ای مقدارهم الف والسابع بمعنی القبیلة نحو نظرت الی بنی تمیم ای قبیلتهم والثامن بمعنی
الصیانة کما نقل اذا جاء النحویون یوم القیامة فیقال فی حقهم من جانب النار
یا ملائکتی انحوهم من النار کما نحوا کلامی عن الخطاء ای صونوهم کما صانوا
کلامی عن الخطاء والتاسع بمعنی الاغراض کقول الفقهاء ثم ینحی عن ذلک المکان ای
یعرض عنه ثم تسمیة هذا العلم بالنحو لان فیه صیانة ذهن المبتدی عن الخطاء فی اللفظ وفی
الاصطلاح علم باصول یعرف بها احوال اواخر الکلم الثلث من حیث الاعراب والبناء و
کیفیة ترکیب بعضها مع بعض کذا فی الصادق قوله صد باشد چنین فرموده است هذا عند
سیبویه وذهب الاخفش الی انه احد وماءة والخلاف فی المعدود دون اللفظ فعند سیبویه عامل المعنوی
اثنان احدهما فی المبتدأ والخبر وثانیهما فی المضارع وعند الاخفش عامل المعنوی کلمة هذان المذکوران
وثالثهما العامل فی التابع من الصفة والتاکید والبدل وغیرها ولما کان قول سیبویه اظهر اعتمد الناظم
فقال صد باشد قوله عبد القادر اضاف العوامل الی الشیخ لئلا یکون مجهولة الصاحب
تخرج عن درجة القبول قوله جرجانی پیرهذا اصله گرگانی ابدلت الکاف بالجیم هذا قیاس
مطرد فی کلام العرب منها اللجام اصله لگام وههنا جرجان اصله زرگس ثم الجرجانی ماقریة من
قری الشیراز وما قریة من قری استرآباد وقیل هو قریة من قری الخوارزم کذا فی الصادق

قوله فی الخطاء والصواب

قوله فی الکلمة هی لفظ وضع لمعنی مفرد بالاعتبار الذی وضع له

قوله والکلام هو المرکب المفید بالوضع

قوله والکلم جمع کلمة

قوله من حیث الاعراب والبناء

قوله وکیفیة ترکیب بعضها مع بعض

قوله ای حرکة کانت او سکون

قوله ای حرکة کانت او سکون

قوله ای حرکة کانت او سکون

معنوی ازوی دو باشد جملہ دیگر لفظی اند | باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

قولہ معنوی ازوی دو باشد آہ اشارۃ الی تقسیمہا یعنی ان العوامل علی قسمین معنوی ولفظی فالاول مایدرک فی القلب ولا یتلفظ بہ کما فی المبتداء والخبر حیث وجد الرفع فی آخرہما والرفع اثر فلا بد من وجود المؤثر ولما لم یکن فی اللفظ کان معنویا والثانی مایدرک فی القلب ویتلفظ بہ کالجوازم والنواصب **قولہ** باز لفظی شد سماعی وقیاسی یعنی ان اللفظی علی قسمین سماعی وقیاسی فالاول مالیسمع من العرب ولا یقاس علیہ شیء آخر والثانی مایسمع من العرب ویقاس علیہ شیء آخر فنقیل ما بال الناظم حیث قسم اللفظی الی السماعی والقیاسی واہمل المعنوی مع انہ ایضا لا یخلو عنہما قلنا التقسیم العقلی التقسیم المقسم فیکون المعنوی داخلا فیہما کذا فی الصباق اولان المعنویۃ لیس لہا تقسیم ہی قیاسیۃ فقط لان المبتداء والخبر یدخلان تحت قاعدۃ کلیۃ **قولہ** ای فتا یعنی جوان آوردہ المصنف رح لمجرد محاقطۃ القافیۃ

زان نود یک دان سماعی ہفت دیگر قیاس | وآن سماعی سیزدہ نوعست بی ریب و ریا

قولہ زان نود یک الخ یعنی ان العوامل السماعیۃ منہا احد وتسعون عاملا والقیاسیۃ منہا سبعۃ عوامل **قولہ** آن سماعی سیزدہ الخ یعنی ان السماعی علی ثلثۃ عشر نوعا انما انحصر المصنف رح الانواع فیہا لان نوعیۃ العوامل السماعیۃ انما تکون باتحاد العمل و توافقہا فیہ ففی الحروف الجارۃ یوجد الاتحاد فی العمل فی سبعۃ عشر حرفا فجعلت نوعا وفی الحروف المشبہۃ بالفعل یوجد الاتحاد فی العمل فی ستۃ اخر فستجعلت نوعا علی

۴ المدخول وبہذا لک لم یوجد واجیب عن الثانی بان اتحاد الذات ایضا معتبر فی النوعیۃ وہہنا لم تتحد حروف الجوازم وکلمات الشرط فی الذات فتقدیر العبارۃ ہکذا لان نوعیتہا انما تکون باتحاد العمل والذات والمدخول وبہذا القیود الثلاثۃ تندفع الاعتراض الثالث لان اسماء الاعداد وان لم تتحد فی العمل لکنہا متحدۃ فی الذات والمدخول الخ ہکذا فی بعض الحواشی مفتی عبد الرحیم

هذا القياس غير ها تامل تدرک کذا فی الرضی قوله سیریت و یا ایمن غیر رعایة نوع النوع علی او

نوع اول هفده حرف جر بود می دان یقین
باو تا و کاف و لام و واو منذ و مذ و خلا

کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا
رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

واعلم انها علی ثلثة اضرب بالنظر الی ذواتها تسعة منها حروف فقط وهی من و الی وحتی و فی والباء واللام ورب وواو القسم وتاؤه وخمسة منها تارة حروف وتارة اسماء وهی عن وعلی والکاف ومذ ومنذ وثلثة منها تارة حروف وتارة افعال وهی خلا وعدا وحاشا کذا فی الغایة واعلم ان العوامل اللفظیة السماعیة علی ثلثة اقسام منها افعال وهی الاصل فی العمل لوضعها للعمل ومنها اسماء ومنها حروف وهما فرعان فی العمل عن الفعل لانهما انما یعملان لما لمشابهتهما الفعل وبالسماع کما تذکره فالحروف العوامل ستة انواع حروف الجارة وحروف الندا وحروف النفی وحروف الناصبة وحروف الجازمة والحروف المشبهة بالاسماء العوامل ثلثة انواع اسماء الافعال واسماء العدد واللاسماء المتضمنة لمعنی الشرط نحو من متی مهما الخ والافعال العوامل علی اربعة انواع افعال القلوب واللافعال الناقصة وافعال المقاربة وافعال المدح والذم

ولما کان الحروف کثیرة الانواع فلذا قدمها الناظم بناء علی قوله علیه الصلوة والسلام العزة للتکاثر ثم الحروف علی نوعین منها ما یدخل علی شیئین کالحروف المشبهة بالفعل ومنها ما یدخل علی شیء واحد وهذا علی نوعین منها ما یدخل علی الاسم ومنها ما یدخل علی الفعل وقد ما یدخل علی الاسم مقدم علی ما یدخل علی شیئین وعلی ما یدخل علی الفعل لان الاسم اصل فکذا عامله اصل ثم ما یدخل علی الاسم فهو علی نوعین احدهما یکون عمله اتفاقیا وثانیهما ما یکون

۲ حاشا زید فان کل واحد منها و ج و الاستثناء واذا نصبت بها بعد ما یکون افعالا کذا فی الفوائد الضیائیة ۱۲

عمله خلافيًا فما يكون عمله اتفاقيا مقدم على ما كان عمله خلافيا فالاول مقدم على
الثاني لان التوافق اصل من الخلاف فلذا ابتدا الناظم اولا بالحروف الجارة فلاتفاقها
في العمل ثم بحروف النداء لاختلافها في العمل مع كونها من دواخل الاسم المفرد
كالحروف الجارة ثم بالحروف المشبهة بالفعل واخر الحروف المشبهة
بالفعل لكون مدخولها شيئين و مدخول غيرها شئ واحد والواحد يكون قبل المتعدد
وفي بعض النسخ اور والحروف المشبهة بالفعل عقيب الحروف الجارة لين بمحل
كما ترى فاذا عرفت ندا فاعلم ان الحروف الجارة حروف بنائها لا اسما ولا
افعال وعدها سبعة عشر حرفا عند الجمهور وانا عند صاحب الكافية ثمانية
عشر حرفا بزيادة واو رب ومدخولها اسم حقيقة كذا في تاويلا نحو قام زيد ليصلي
اي للصلوة وعملها الجر فقط واسماؤها بالحروف الجارة ويقال لها حروف
الاضافة وحروف الربط وحروف المعاني وانما سميت بالحرف الجارة لان
عملها في مدخولها الجر وهو اثر حرف الجر فيكون تسمية المؤثر باسم الاثر اي
باسم مشتق من الاثر فلا يرد ان الجارة اسم المؤثر لا اسم الاثر لان اسم الاثر
الجر وهو المصدر واسم الحروف المؤثر الجارة وهو الاسم الفاعل المشتق
منه اولا نها تجر معاني الافعال اي مدخولها نحو مررت بزيد واعلم
ان عملها سماعي عند الجمهور وقيل عملها اشعير من المضاف لمشابهتهما
بالمضاف في تجريده من التنوين وما يقوم مقامه من نوني التثنية
والجمع فكذا الحروف الجارة كذا في غاية التحقيق في بحث الاضافة تامل تدر
وفيه بحث لانه لو كان عمل الحروف الجارة بمشابهتها المضاف لزم الدور

لان المضاف لایکون عاملاً الا بتقدیر حرف الجر فالعمل لحرف الجر حقیقة لا للمضاف

فلو کان جره بمشابهة المضاف لزم الدور تامل قلنا هذا عند سیبویه واما عند الجمهور

فالمضاف عامل فی المضاف الیه بلا واسطة فلا یلزم الدور عند الجمهور فالاولی ان یحمل عملها علی السماع

النوع الثانی

واو یا وهمزه والا ایا وای هیا		ناصب اسم اند پس این هفت حرف را معتدیا

ای النوع الثانی من الانواع المذکورة هذا النوع وسمی هذا النوع بحروف النواصب وحروف النداء وحروف المعانی وعملها علی خلاف مذهب بعضهم الی ان هذه الحروف هی الناصبة لما بعدها وذهب بعضهم الی ان الناصبة هی الافعال التی قبلها لفظا نحو استوی الماء والخشبة او معنی نحو ماشانک وعمرو وهو الاصح فاضافة النصب الیها باعتبار انها واسطة بین العامل والمعمول واعلم انها حروف عند الجمهور لا اسماء ولا افعال وعند البعض انها اسماء لا افعال کذا فی الغایة وعددها سبعة وعملها النصب علی خلاف

ومدخولها اسم اسماؤها مامر

النوع الثالث والرابع

انّ بانْ کانّ لکنّ لَیْتَ لعلّ		ناصب اسم اند را رافع در خبر ضد ما ولا

ای النوع الثالث من الانواع المذکورة هذا النوع وسمی هذا النوع بحروف المشبهة بالفعل واعلم انها حروف بذواتها لا اسماء ولا افعال وعملها النصب والرفع ومدخولها المبتدء والخبر وعددها ستة واسماؤها الحروف المشبهة بالفعل

۴ و اخبار باعتبار اصول ست و نیز گفته اند والحق انها سبعة وذکر الاصول ذکر الفروع اگر گفته شود فروع این حروف کدام اند جواب می گویم که این کلمات که تحقیقات نونات حاصل میشود ولغاتیکه در لعل مشهور اند فروع لعل اند ۱۲ جامع الغموض عبد النبی الاحمد نگری عه قالوا واو بمعنی مع نحو استوی الماء والخشبة والا لاستثناء نحو جاءنی القوم الا زیدا او بالنداء القریب ۱۲ شرح مائة عامل مه تنصب المعمول وهو الاسم فیکون تسمیة الاثر باسم المؤثر ۱۲ حاشیه

ف قوله لان المضاف لا یعمل حروف الجر الا بشابهته المضاف

بتقدیر حروف الجر علی ما شابهته المضاف

وعلل المضاف علی التقدیر حروف الجر

فیتوقف علی وجود احدهما علی الآخر دیر

ع قوله فالحق الجر بالاضافة

الدور وهو باطل

ع قوله فالحق الجر بالاضافة

اشار الی ان لا یکون الاضافة الجر الا تقدیرا لان

بل العامل الحرف الجر المقدر لان المضاف

فکان اصل

ع قوله فالاولی

اشار الی ان لا یکون الاضافة فیه من الدور

آه جواب سوال مقدر تقریره ان

۱۲ حاشیه

یقال انه معدول عن قاعدة اصلیة

وهو ان المضاف عامل فی المضاف الیه عند الجمهور

بتقدیر حرف الجر ایضا کما قال جاب بقوله فالاولی ان یحمل

۱۲ حاشیه

ع قوله وحروف النداء

اشار الی ان حروف النداء لیست بعاملة

توجه النائب الی ان القسم

الاثنان منها لیس للنداء وهما الواو والا

لان الخمسة منها للنداء وهی

یا وایا وهیا وایا

والخمسة تنصب الاسم اذا کان مضافا الی

یا عبد الله او شبیها بالمضاف نحو یا زیدا حسنا وجهه

ویا عبد الله او شبیها بالمضاف نحو یا زیدا حسنا وجهه

ویا جمیلا ۱۲ اشار الی ان یکون ذلک الاسم مضافا بل یکفی

ای سواء کان ذلک الاسم مضافا او شبیها بالمضاف

ع قوله فعال بزیادة

اشار الی ان فعال الذی قبلها لفظا

ع قوله فعال الذی قبلها لفظا

ای سواء کان ذلک الف

لانها مشابهة بالفعل لفظاً ومعنى اما لفظاً ففي الثلاثية وان والرباعية والادغام ولحوق
كاف الخطاب نحو انك وانك وكانك ولكنك ولينك ولعلك ونون الوقاية
في اواخرها انني وانني وكانني ولكنني ولعلني كما في الافعال واما معنى فلان
معانيها معاني الافعال فان معنى ان حققت ومعنى كان شبهت و
معنى لكن استدرك ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وتسمى ايضاً
بالحروف النواسخ لانها اذا دخلت على المبتداء والخبر منسخ العمل السابق وهو
الرفع في كليهما وحروف الدواخل ايضاً وحروف المعاني ايضاً فلما كانت
هذه الحروف مشابهة بالفعل وللفعل عملان اصلي وفرعي والمشبه به اصل
بالنسبة الى المشبه فاعطى العمل الفرعي الذي هو تقديم المنصوب على المرفوع للفرع
وهو هذه الحروف واعطى العمل الفرعي الذي هو تقديم المرفوع على المنصوب
الاصل الذي هو الفعل فلهذا اسم هذه الحروف منصوب وخبرها مرفوع فانقيل
اذا كان معاني هذه الحروف كمعاني الافعال يجب ان يقال لها حروف
الافعال كما ان اسماء الافعال لما كانت معانيها كمعاني الافعال
سميت اسماء الافعال قلنا فرق بينهما وهو ان معاني الافعال لازم وضعاً
ومعاني الحروف المشبهة بالفعل غير لازم وضعاً بل يفهم
من فحوى الكلام وسياقه كذا في الصادق فانقيل وجود المشابهات
بمطلق الفعل متعدياً كان او لازماً فتخصيص عمل الفعل المتعدي لهذه الحروف
ليس بصحيح قلنا الامر كذلك لكن هذه الحروف كما كانت مشابهتها
لمطلق الفعل في الامور المذكورة كذلك مشابهتها بالفعل المتعدي خاصة

شرح

قوله لانها مشابهة بالفعل لفظاً ومعنى اما لفظاً ففي الثلاثية وان والرباعية والادغام ولحوق كاف الخطاب نحو انك وانك وكانك ولكنك ولينك ولعلك ونون الوقاية في اواخرها انني وانني وكانني ولكنني ولعلني كما في الافعال واما معنى فلان معانيها معاني الافعال فان معنى ان حققت ومعنى كان شبهت ومعنى لكن استدرك ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وتسمى ايضاً بالحروف النواسخ لانها اذا دخلت على المبتداء والخبر منسخ العمل السابق وهو الرفع في كليهما وحروف الدواخل ايضاً وحروف المعاني ايضاً فلما كانت هذه الحروف مشابهة بالفعل وللفعل عملان اصلي وفرعي والمشبه به اصل بالنسبة الى المشبه فاعطى العمل الفرعي الذي هو تقديم المنصوب على المرفوع للفرع وهو هذه الحروف واعطى العمل الفرعي الذي هو تقديم المرفوع على المنصوب الاصل الذي هو الفعل فلهذا اسم هذه الحروف منصوب وخبرها مرفوع فانقيل اذا كان معاني هذه الحروف كمعاني الافعال يجب ان يقال لها حروف الافعال كما ان اسماء الافعال لما كانت معانيها كمعاني الافعال سميت اسماء الافعال قلنا فرق بينهما وهو ان معاني الافعال لازم وضعاً ومعاني الحروف المشبهة بالفعل غير لازم وضعاً بل يفهم من فحوى الكلام وسياقه كذا في الصادق فانقيل وجود المشابهات بمطلق الفعل متعدياً كان او لازماً فتخصيص عمل الفعل المتعدي لهذه الحروف ليس بصحيح قلنا الامر كذلك لكن هذه الحروف كما كانت مشابهتها لمطلق الفعل في الامور المذكورة كذلك مشابهتها بالفعل المتعدي خاصة

شرح

قوله لانها مشابهة بالفعل الخ اقول ان الحروف المشبهة بالفعل لما كانت مشابهة بالفعل في امور كثيرة كما ذكرها المصنف اعطيت عمل الفعل وهو النصب لان النصب فرع الرفع لان الفاعل يستحق الرفع بالاصالة والمفعول يستحق النصب بالفرعية فاعطيت هذه الحروف عمل الفعل المتعدي لان الفعل المتعدي اقوى من اللازم لان المتعدي يتعدى الى المفعول واللازم لا يتعدى الى المفعول فاعطيت هذه الحروف عمل الفعل المتعدي لان المتعدي اقوى من اللازم لان المتعدي يتعدى الى المفعول واللازم لا يتعدى الى المفعول

قوله لانها مشابهة بالفعل الخ اقول ان الحروف المشبهة بالفعل لما كانت مشابهة بالفعل في امور كثيرة كما ذكرها المصنف اعطيت عمل الفعل وهو النصب لان النصب فرع الرفع لان الفاعل يستحق الرفع بالاصالة والمفعول يستحق النصب بالفرعية فاعطيت هذه الحروف عمل الفعل المتعدي لان المتعدي اقوى من اللازم لان المتعدي يتعدى الى المفعول واللازم لا يتعدى الى المفعول

قوله لانها مشابهة بالفعل الخ اقول ان الحروف المشبهة بالفعل لما كانت مشابهة بالفعل في امور كثيرة كما ذكرها المصنف اعطيت عمل الفعل وهو النصب لان النصب فرع الرفع لان الفاعل يستحق الرفع بالاصالة والمفعول يستحق النصب بالفرعية فاعطيت هذه الحروف عمل الفعل المتعدي لان المتعدي اقوى من اللازم لان المتعدي يتعدى الى المفعول واللازم لا يتعدى الى المفعول

قوله لانها مشابهة بالفعل الخ اقول ان الحروف المشبهة بالفعل لما كانت مشابهة بالفعل في امور كثيرة كما ذكرها المصنف اعطيت عمل الفعل وهو النصب لان النصب فرع الرفع لان الفاعل يستحق الرفع بالاصالة والمفعول يستحق النصب بالفرعية فاعطيت هذه الحروف عمل الفعل المتعدي لان المتعدي اقوى من اللازم لان المتعدي يتعدى الى المفعول واللازم لا يتعدى الى المفعول

قوله لانها مشابهة بالفعل الخ اقول ان الحروف المشبهة بالفعل لما كانت مشابهة بالفعل في امور كثيرة كما ذكرها المصنف اعطيت عمل الفعل وهو النصب لان النصب فرع الرفع لان الفاعل يستحق الرفع بالاصالة والمفعول يستحق النصب بالفرعية فاعطيت هذه الحروف عمل الفعل المتعدي لان المتعدي اقوى من اللازم لان المتعدي يتعدى الى المفعول واللازم لا يتعدى الى المفعول

ایضاً فی اقتضائہا الشیئین الاسم والخبر کما ان الفعل المتعدی یقتضی الشیئین
الفاعل والمفعول فلہذہ المشابہۃ اعطی لہا العمل الفرعی کذا فی التکملۃ فی
بحث الحروف المشبہۃ فاطلب قولہ ضد ما ولا الی النوع الرابع من
الانواع المذکورۃ ہذا النوع واعلم انہما حرفان ایضاً مدخولہما المبتدا و
الخبر وعملہا الرفع والنصب وعددہما اثنتان واسماؤہما ما ولا التی فیہما و
المشبہتان بلیس وحرفا النواسخ وحرفا الدواخل وحرفا المعانی ولکل منہا وجہ
فاما وجہ تسمیتہا بالحروف المشبہۃ بلیس فلانہما مشابہتان بلیس فی النفی و
الدخول علی المبتدا والخبر فاستعیر لہما العمل الاصلی وہو تقدیم المرفوع علی المنصوب
فان قیل فعلی ہذا یلزم التسویۃ بین الفرع والاصل وہو ممنوع لانحطاط رتبۃ الفرع عن
رتبۃ الاصل قلنا الممنوع مزیۃ الفرع علی الاصل لا التسویۃ بہ لکنہ غیر مستحسن
اولا یلزم الالتباس بالحروف المشبہۃ بالفعل لو فرض لہما العمل الفرعی تامل
ثم اعلم ان ما ولا یعملان عند اہل الحجاز نقیاشتہما علی کلمۃ لیس وعلی لغتہم ورد
القرآن وہو قولہ تعم ما ہذا بشرا وبنو تمیم لا یعملون لہما اصلا لفوات شرط
العمل فیہما وہو الاختصاص بنوع واحد کالجوازم والنواصب کذا فی التکملۃ

النوع الخامس

اَنْ وَلَنْ پس کے اِذَنْ ما ین چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند ایں جملہ را دائم اقتضاء

اقول لما فرغ عن بیان الحروف التی ہی من دواخل الاسماء شرع فی بیان الحروف التی ہی
من دواخل الافعال اعلم ان الاصل فی ہذہ الحروف الاربعۃ بکلمۃ ان اتفاقا لمشابہتہا بان التی ہی

من الحروف المشبهة بالفعل في فتح الهمزة وان من الحروف المشبهة بالفعل

ينصب الاسم فهذا ينصب الفعل حطا لدرجة الفرع عن درجة الاصل واما الثلاثة الاخيرة
ففيها خلاف فذهب بعضهم الى انها ايضا ناصبة للفعل المضارع بنفسها حملا لها
عليها لمشابهتها اياها في الاختصاص بالاستقبالية وذهب بعضهم الى انها ليست بناصبة
للفعل المضارع بنفسها بل هي ناصبة بتقدير ان فثمرة الخلاف تظهر في قولنا لن
يضرب فعلى المذهب الاول المضارع منصوب بكلمة لن وعلى الثاني بتقدير ان
كان تقديره لن ان يضرب فذوات هذه الحروف حروف لا اسماء ولا افعال
وعددها اربعة وعملها النصب ومحل نصبها المضارع لامدخولها قد يكون
ماضيا ايضا لكن لا تعمل فيه لبنائه واسماؤها حروف النواصب وحروف المعاني
وحروف المصدر فيكون تسمية الكل باسم الجزء النوع السادس

ان ولم ولام امر ولا نهي نيز	پنج حرف اين جازم فعلند سر بسر بيدعا

اي النوع السادس من الانواع المذكورة هذا النوع اعلم ان هذه الحروف تجزم الفعل
المضارع ثم كلمة ان تجزم الفعلين نحو ان تضرب اضرب فان قلت ان كلمة
ان حرف والحرف لا تصلح ان تعمل في الفعلين قلنا هذا امر سماعي لا يفوض
الى العقل والقاعدة وقيل ان ان تعمل في الشرط وحده ثم الشرط مع ان
عامل في الجزاء ونحن نقول ان كونه جازما في الشرط والجزاء ايضا امر سماعي لا دخل
فيه للعقل كذا في الرضي اعلم ان الاصل في الحروف الجوازم ان لا توضعها للجزم
اما الاربعة الباقية فلشابهتها

اياه في الاختصاص الذي هو من وظائف العوامل يعني ان الاربعة الباقية
مختصة بالفعل لا يتجاوز الاسم كذا في التكملة فذواتها حروف لا اسماء
ولا افعال وعددها خمسة وعملها الجزم ومحل الجزم المضارع لا الماضي
لبنائه واسماؤها حروف المعاني وحروف الجوازم وحروف النقل لانها
تنقل المضارع من حال الى حال اخر تأمل قوله بيد غا اى بلا شك وآورده المجرد القافية
المصنف

النوع السابع

من متى مهما وانى اى اذما حيثما		جازم فعلين نه اسم باما اينما	

لما فرغ من بيان انواع الحروف العاملة شرع في بيان انواع الاسماء العاملة
فقال من متى الخ اعلم ان هذه الاسماء تجزم الفعل المضارع حال كونها مشتملة على
معنى ان متى كانت مشتملة على معنى ان فحينئذ تجزم الفعلين كان وهو
سببية الاول للثاني مثل من تضرب اضرب ومتى تذهب اذهب الخ بناء
على ان اتحاد حكم المشتمل على صيغة اسم المفعول للمشتمل على صيغة اسم الفاعل
ضروري كما لا يخفى وان لم تكن مشتملة على معنى ان فلا تكون جازمة بل تكون
اسماء سازجة بلا عمل كسائر الاسماء الجوامد مثل زيد وعمرو وغيرهما
فان قيل كيف ما وانى ايضا تجزمان المضارع نحو كيف ما تذهب اذهب وانى تقم اقم
فلم لم يذكرهما المصنف قلنا ان الجزم بهما شاذ لم يجئ في كلامهم على وجه الاطراد
اما الشذوذ في كلمة كيف ما فلان كيفما للسوال عن استواء الشرط والجزاء نحو
كيفما تقرء اقرء اى على اى كيفية تقرء انت اقرء انا واستواء القراءتين متعذر
اما الشذوذ في كلمة اذا فلان اذا وضعت للامر المقطوع به في الاستقبال

مصنفی استاد دکتر محمد علی
محمدی سلمه الله تعالی ایران

وكلمات الشرط وضعت للابهام واليقين والابهام متضادان لا يجتمعان كذا
في الغاية واعلم انها اسماء لا افعال ولا حروف وعدتها تسعة وعملها الجزم موقوفا
على الاشتمال ومحل الجزم الفعل المضارع واسماؤها اسماء الجوازم واسماء
الاستفهام وكلمات الشرط والجزاء قوله باما اينما الباء بمعنى مع اى مع ما واينما
وقد ورد به النظم بيت خورده همان به كه بياران خورى - خاك بران خورده كه تنها خورى

النوع الثامن

نوع هشتم ناصب اسم منكر چار اسم	نصب بر تمييز باشد آن منكر هر كجا
اولين لفظ عشر باشد مركب با احد	همچنين تا تسع تسعين مي شمر آن حكم را

اى النوع الثامن اسماء تنصب الاسماء النكرات فالعامل والمعمول كلاهما اسمان
واعلم ان هذا النوع مشهور باسماء العدد لاشتمالها على العدد وفيها التفصيل لابد
من معرفته وذلك لانها على ثلثة مراتب احدها مفردات وهي من واحد الى عشرة و
ثانيها مركبات فقط وهي من احد عشر الى تسع عشر وثالثها مركبات مع العطف
وهي من احد وعشرون الى تسع وتسعين وليس الاول بعدد الاقل والثاني
بعدد الاوسط والثالث بعدد الاكثر فالمفردات لا تكون الا مضافة الى مميزها
المجموع نحو ثلثة رجال واربعة رجال الى عشر رجال وانما ابتدء من الثلثة لان الواحد
والاثنين لا يذكران مع التمييز فلا يقال احد رجل واثنا رجل بل يذكر التمييز ويطرح
العدد فيقال رجل ورجلان وانما اختاروا الاضافة فيها مع ان التمييز من المنصوبات
للتخفيف حيث تستعمل كثيرا فاقتضى التخفيف وانما صار التمييز جمعا لان
الثلثة والاربعة الى العشرة جمع معنى لدلالتها على الافراد

ه الواحد والاثنين ولم يقطا قطعا تمييزين فيهما اجيب بان المراد بالتمييز ههنا اسم الصالح لان يكون مميزا على تقدير ذكره فيها

فاعطى التمييز جمعا ليكون المعدود موافقا للعدد وانما اختاروا التانيث للمذكر على خلاف
القياس اعنى للمذكر بنى العدد بالتاء نحو ثلثة رجال وللمؤنث بدونها نحو ثلث نسوة الخ
لان التمييز لما فرضوا جمعا لموافقة المعدود والجمع بتاويل الجماعة مؤنث فلذا
آورد التانيث فى العدد ايضا ليوافق التمييز مع المميز ولو خالفه لفظا لان المقصود
هو المعنى واما المركبات فانها تنصب التمييز نحو احد عشر كوكبا واثنا عشر رجلا وانما
اختاروا التمييز منصوبا بالتعذر الاضافة ههنا لئلا يلزم كون ثلاث كلمات كلمة واحدة
تقرروا التمييز على اعرابه وهو النصب وانما جعلوا التمييز مفرد المناسبة المفرد
النصب فى الخفة وبهذا احال المركبات بالعطف نحو احد وعشرون رجلا
الخ بلا تفاوة وانما اختاروا المركبات على خلاف القياس نحو ثلثة وعشرون
رجلا لان المركبات فرع المفردات فاعطى للفرع حكم الاصل مالم يمنع مانع فانقيل
فعلى هذا ينبغى ان يقال فى ثلثة عشر رجلا ثلثة عشرة رجلا بتانيث الجزء لان
لفظ العشر فى حال الافراد مؤنث نحو عشر رجال جاءنى فينبغى ان يكون مؤنثا
فى حال التركيب ايضا ضرورة اجراء الفرع على وتيرة الاصل قلنا قيد مالم يمنع
مانع مراد فيه والمانع ههنا متحقق وهو اجتماع علامتى التانيث فيما هو كالكلمة الواحدة
ولم يجعل على العكس اعنى تذكير الجزء الاول وتانيث الجزء الثانى لان الاشعار
بالتانيث من اول الامر اولى فانقيل فى قوله احدى عشرة امرة يلزم اجتماع
علامتى التانيث وهكذا فى الجبليات وضربيات قلنا ان المراد من علامتى التانيث
ما وذا كانتا من جنس واحد وههنا ليس كذلك فاندفع الاشكال
فانقيل فعلى هذا فى اثنا عشرة امرة من جنس واحد قلنا

قوله انما اختاروا الخ روايه اى فى غير الواحد والاثنين فتقول واحد واثنان فى المذكر وتقول واحدة واثنتان فى المؤنث وثلثة عشر رجلا وثلث عشرة امرة الخ

قوله فى العدد ايضا اى كما فى المركبات

قوله فانها تنصب التمييز اى بالفتحة نيابة عن الكسرة فى المضاف اليه

قوله فاختاروا التمييز منصوبا اى بالفتحة نيابة عن الكسرة فى المضاف اليه

قوله فى اعرابه اى بالحركات الثلث نيابة عن الحركات الثلث فى المضاف اليه

قوله فى الخفة اى لان النصب بالفتحة والجر بالكسرة والرفع بالضمة والفتحة اخف من الكسرة والضمة

قوله فاعطى للفرع حكم الاصل اى وهو التانيث

قوله فانقيل فعلى هذا الخ حاصله ان التانيث فى اثنا عشرة امرة لما كان لاجل المعدود فلا يجرى فى العدد لان المعدود مذكر

قوله قلنا قيد مالم يمنع الخ حاصله ان التانيث فى العدد لاجل المعدود لكنه لما كان مذكرا فى اثنا عشر رجلا لم يجر التانيث فى العدد لان التانيث فى العدد لاجل المعدود لا لاجل المضاف اليه

قوله فانقيل فى قوله احدى عشرة امرة الخ حاصله ان التانيث فى احدى عشرة امرة لما كان لاجل المضاف اليه فلا يجرى فى المضاف لان التانيث فى المضاف اليه لاجل المضاف

قوله قلنا ان المراد من علامتى التانيث الخ حاصله ان التانيث فى احدى عشرة امرة لما كان لاجل المضاف اليه فلا يجرى فى المضاف لان التانيث فى المضاف اليه لاجل المضاف

قوله فانقيل فعلى هذا الخ حاصله ان التانيث فى اثنا عشرة امرة لما كان لاجل المعدود فلا يجرى فى العدد لان المعدود مذكر

قوله قلنا قيد مالم يمنع الخ حاصله ان التانيث فى العدد لاجل المعدود لكنه لما كان مذكرا فى اثنا عشر رجلا لم يجر التانيث فى العدد لان التانيث فى العدد لاجل المعدود لا لاجل المضاف اليه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

لانسلم لان التاء فی کلمة اثنتان عوض عن الیاء اصل اثنیان عوضت التاء عن الیاء

فصار اثنتان ثم اذا اضیف الی عشرة سقط النون بالاضافة فصار اثنتا عشرة

فانقیل لم خالف حال التركیب عن حال الافراد فی صورة التانیث بخو ثلث

عشرة امرأة واربع عشرة امرأة قلنا تذكیر العدد فی حال الافراد بخو ثلث نسوة

واربع نسوة الخ لیس الا للفرق وقد حصل الفرق فی حال التركیب بتذكیر الجزء الاول

فلا مانع من تانیث الجزء الثانی وفیه كلام طویل لا یلیق بهذه الرسالة واعلم

انها تعمل عملا سماعیا وذواتها اسماء لا افعال ولا حروف وعملها النصب مدخولها

النكرة وعددها اربعة واسماؤها اسماء العدد واسماء النواصب واسماء الممیز

بار ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث الیشان کاین رابع الیشان کذا

قوله بار ثانی ای الاسم الثانی من الاسماء الاربعة المذكورة كم وهو على قسمین

استفهامیة ان كانت متضمنة لمعنی الاستفهام نحو كم رجلا عندك وخبریة ان لم

تكن متضمنة لمعنی الاستفهام نحو كم رجل عندی فالاستفهامیة ناصبة للتمیز حملا

على المركبات بخلاف الجزئیة فانها لم تحمل على المركبات فاختاروا فیها الاضافة

للتخفیف لكثرة الاستعمال قوله ثالث الیشان كاین ای الثالث منها كاین

قوله رابع الیشان كذا ای الرابع منها كذا نحو كاین رجلا عندك وكذا عندك

هذا النوع التاسع

نه بود اسماء افعال كزان شش نام صند	دو نك بله علیك جهل باشد وها
پس روید باز رافع اسم را بیهادان	باز شتان است و سرعان با دگر این بنیها

متقدمة مثل فشلوا والوثاق فإما منا بعد وإما

فداء ومنها ما وقع للتشبيه علما جا بعد جملة ٥١

اى موضح ١٢

مشتملة على اسم بمعناه وصاحبه مخبر به فاذا له صوت ٥٢

ملك الموضح ١٢ اى من

صفت جملة ١٢ المصدر فيه ١٢

صوت حمار وصراخ صراخ الثكلى ومنها ما وقع ٥٣

اى من تلك المواضع ١٢ موضح ١٢

مضمون جملة المحتمل لها غيره نحو له على الف درهم

اى تلك الجملة ١٢ اى من تلك المواضع ١٢

اعترافا ويسمى تأكيد النفس ومنها ما وقع مضمون ٥٤

المصدر توكيد النفس اى لتقرير الذات لا لتعداد دليل المصدر والجملة ١٢ المصدر فيه ١٢

جملة لها محتمل غيره نحو زيد قائم حقا ويسمى تأكيدا

لغيره ومنها ما وقع مثنى مثل لبيك وسعديك ٥٥

اى من تلك المواضع المصدر ١٢ فيه حلال كونه دالا على التكرير ١٢

ما برح مازال و افعالی کز ینها مشتق اند	هر کجا بینی همیں حکم است در جمله روا

اقول لما فرغ المصنف رح من بیان الاسماء العاملة شرع فی بیان الافعال العاملة
فقال النوع العاشر الخ ای النوع العاشر من انواع الافعال الناقصة وانما سمیت ناقصة لانها لا تتم
بفاعلها کلاما تاما بخلاف سائر الافعال واعلم ان الناقص علی نوعین لفظی وهو
ما یکون فی مقابلة اللام حرف علة کالابواب التی تستعمل فی علم الصرف کرمی یرمی
ورضی یرضی ومعنوی وهو ما کان فی نسبة نقصان والمراد ههنا الثانی الا تری ان قولک
کان زید فنسبة کان الی زید لا تقید المخاطب بما لم یضم الیه قائما او ضاحکا او
غیرهما او نقول ان النسبة الی زید وان کان بحسب الظاهر لکنه بحسب الحقیقة الی
مصدر الخبر المضاف الی اسم کان فتقدیر کان زید قائما کان قیام زید ولهذا لا یسمی
المرفوع فاعلا والمنصوب مفعولا بل یسمی شبههما صیانة اللسان عن الخطاء واعلم
انها علی ثلثة انواع احدها لا یکون فی اول کلمته ما وهی ثمانیة افعال وقسم منها
ما یکون فی اول کلمته ما نافیة وهی اربعة افعال وقسم منها ما یکون فی اول کلمته
ما مصدریة وهو واحد تامل وتدبر فی البیت تدر ولکل واحد منها احکام ذکرت
فی المطولات واعلم انها افعال بنفسها لا اسماء ولا حروف وعددها ثلثة عشر عند
الاخفش وعند سیبویه لا حد لها ومدخولها الجملة الاسمیة وعملها الرفع والنصب سموها
الافعال الناقصة والافعال النواسخ وافعال الدخول علی المبتدا والخبر النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقاربت بے عمل چون ناقصند	هست آن کاد کرب و شک بگر عسی

ای النوع الحادی عشر افعال المقاربة وانما سمیت بافعال المقاربة لانها تدل علی
المقاربة واعلم ان عددها من النوع الاخر عند الاخفش واما عند سیبویه فافعال

ساکنان شهر کابل

المقاربة وافعال الناقصة كلاهما افعال الناقصة لاتحادهما في العمل والمدخول وكلما اتحدا في العمل فهو نوع واحد كما تقرر في موضعه واعلم انها افعال لا اسماء ولا حروف

(ای افعال المقاربة ۱۲)

وعددها اربعة ومدخولها جملة اسمية وعملها الرفع والنصب في اسمائها افعال المقاربة و

(ای مثل ما ذکر الشیخ وسیذکرها بعد حتی دخلت ۱۲)

افعال المنسلخة لانسلاخها عن الزمان تامل كذا في الرضي النوع الثاني عشر

رافع اسماء جنس افعال مدح وذم بود	چار باشد نعم بئس ساء ويكر حبذا

ای النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وانما سميت بافعال المدح والذم لان بعضها للمدح وبعضها للذم واعلم انه يشترط فيها ان يكون فاعلها اسم جنس معرفا باللام الذهني بنفسه او مضافا الى المعرف باللام الذهني انما اشترط ان

(دیکھو بئس وساء ۱۲)

(معطوف علی قولہ معرفا باللام او یکون فاعلا اسم جنس مضافا ۱۲)

يكون فاعلها اسم جنس ليتكرر المدح والذم في المخصوص من حيث مدح او ذم اولا في العمومية وهو الرجل ثم في الخصوصية وهو زيد مثل نعم الرجل زيد وبئس الرجل زيد وانما اشترط تعريفه باللام الذهني لان المقصود منها المدح والذم للفرد المعهود الذهني فيكون الفاعل ايضا معرفا باللام ليوافق المذكور المقصود كذا في التكملة على الفوائد الضيائية فان قيل فاذا تقرر ان اللام للعهد الذهني فكيف يصح قوله معرفا باللام اذ المعرف باللام الذهني ليس بمعرف لانها في قوة النكرة قلنا الامر كذلك الا انه يسمى معرفا تشبيها له بالمعرف باللام الخارجي في الصورة والمراد من افعال المدح والذم ما وضع لانشاء المدح والذم فلا تنقض بقوله مدحت اللؤلؤ على الصفاء وذممت الشيطان على الرجما بقوله والمراد الخ ۱۲ عاشیہ

(بخود مدحت الکریم علی الصفاء وذممت الشیطان علی الرجما ۱۲)

(نظرا الی ہذا ۱۲ حاشیہ)

فعل المضارع فيختلفان في المدخول اما حشو

عه والفرق بين اللام الخارجي والذهني ان الخارجي يشير الى شيء معين كقولك جاءني رجل وركبت الفرس وشربت الماء ويسمى اللام العهد الخارجي والذهني يشير الى شيء غير معين كقولك ادخل السوق وائتني برغيف وشربت الماء ويسمى اللام العهد الذهني

عو فان قيل كيف يصح قولهم ان اللام في زيد قائم للعهد الذهني مع ان زيدا قائم ليس بمعهود في ذهن المخاطب قلنا المراد بالعهد الذهني ان يكون مدخول اللام معهودا في ذهن المتكلم خاصة فيجوز ان يكون مجهولا عند المخاطب كما في جواب سؤال من قال جاءني رجل فقلت الرجل اكرمته او اهنته فان الرجل معهود في ذهن المتكلم خاصة دون المخاطب ويسمى اللام العهد الذهني لكونه اظهر من العهد الخارجي

عز قوله تامل اشارة الى ان ما ذكره من ان افعال المدح والذم لانشاء المدح والذم فيه بحث لان الانشاء انما يكون بصيغة الماضي كما في بعت واشتريت وصيغة الماضي لا تدل على الانشاء بل على الاخبار عن وقوع الفعل في الزمان الماضي فالحق ان صيغة الماضي في افعال المدح والذم ايضا كذلك لكن لما كانت مستعملة عند العرب في انشاء المدح والذم بحيث لا يفهم منها عندهم الا الانشاء صارت حقيقة عرفية في الانشاء فافهم ۱۲ منہ

عح قوله لكونه اظهر من العهد الخارجي لان العهد الخارجي يشترط فيه ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عط قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

ك قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

ل قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

لم قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

لن قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

لس قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

لع قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

مب قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

مج قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

مد قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

مه قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

مو قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

نا قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

نب قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

نج قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

نح قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

نه قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

نو قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

س قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

سا قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

سج قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

سد قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

سه قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

سو قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عا قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عب قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عج قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عد قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عه قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عو قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عز قوله ان يكون مدخول اللام معينا في الخارج كما مثل به الشارح والعهد الذهني لا يشترط فيه ذلك بل يكفي ان يكون معهودا في ذهن المتكلم خاصة كما مر فظهر ان العهد الذهني اظهر من العهد الخارجي ۱۲ منہ

عح قوله

واذا عرفت هذا فاعلم انها افعال لا اسماء ولا حروف ومدخولها اسم
جنس معرف باللام بنفسه او مضاف الى المعرف باللام وعلامها الرفع بالفاعلية
وعددها اربعة واسماؤها افعال المدح والذم وافعال المجاملة والمسلخة قوله جبذا
اعلم ان فعل المدح هو حب لا كلمة ذا فانه اسم من اسماء الاشارة ولكنه لما امتزج
بحيث لا ينفصل حب عن ذا في الاستعمال فكانه كلمة واحدة فلهذا قال جبذا
النوع الثالث عشر

دیگر افعال یقین و شک بود کان هر دو اسم	چون در آید هر یکے منصوب سازد هر دورا
خلت باشد با علمت لبن حسبت با ظننت	پس زعمت با رأیت پس وجدت با خطا

النوع الثالث عشر افعال القلوب وانما سميت بها لان صدورها من القلب
ولا دخل فيه للجوارح لان بعضها لليقين وبعضها للشك وهما لا يصدران من الجوارح
وتدخل على الجملة الاسمية تنصب المبتدأ والخبر معا على المفعولية نحو
علمت زيدا فاضلا وانما اختص دخولها على الجملة الاسمية لتفيد دخولها العلم
والظن للحكم الواقع في الجملة الاسمية حاصله ان الحكم في قولنا زيد فاضل حكم
مطلق فاذا دخل عليه فعال اليقين او الظن علم ان الحكم بفضيلة زيد تولد ونشاء
من اليقين او الظن وقس على اليقين والظن بظاهرهما واعلم انها
بدواتها افعال لا اسماء ولا حروف وعددها سبعة ومدخولها
اسمية وعلامها النصب على المفعولية واسماؤها افعال القلوب

وافعال اليقين والشك وافعال النواسخ وافعال الدواخل وقد يحذى بعضها
للجوارح فحينئذٍ تنصب مفعولا واحدا نحو علمت فانه قد يجئ بمعنى عرفت نحو علمت
زيدا اى عرفته ونحو رأيت فانه قد يكون بمعنى رؤية البصر نحو قوله فانظر ماذا
ترى ونحو وجدت فانه قد يكون بمعنى صبت نحو وجدت الضالة اى اصبتها
ولا يجوز حذف احد المفعولين وان كان المفعول فضلة لانهما لمفعول واحد

النوع الرابع عشر

بعد ازان هفت قياسی اسم فاعل صدرست	اسم مفعول ومضاف وفعل باشد مطلقا
پس صفت باشد كه مانند اسم فاعل ست	هفتم اسم تام باشد ناصب تمييز را

قوله اسم فاعل هو فی اللغة كاركننده وفی الاصطلاح اسم مشتق من الفعل للصانع
المعلوم لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث وعمله الرفع والنصب على الفاعلية والمفعولية
ان كان من الفعل المتعدی نحو زيد ضارب ابوه عمرو او عمله الرفع فقط ان كان من
الفعل اللازمی نحو زيد قائم ابوه كما تقول يقوم زيد واعلم ان اسم الفاعل
لا يعمل عمل الرفع والنصب الا اذا كان بمعنى الحال او الاستقبال وايضا معتمدا باحد
الاشياء الستة المذكورة فی الكتب وهی المبتداء والموصوف وذو الحال والموصول
وحروف النفی والاستفهام مثال الكل مثل زيد ضارب ابوه عمرا او جاءنی رجل
ضارب ابوه عمرو او جاء زيد راكبا ابوه فرسه وجاء الضارب ابوه عمرو او ما قائم ابوه
واقائم ابوه كذا ذكر فی كتب الثقات قوله مصدرست هو فی اللغة بمعنى
صدور اى الخروج والرجوع ومنه طواف الصدر اى الرجوع الى الاهل الوطن
وفی الاصطلاح اسم حدث اشتق منه الافعال وانما قلنا اشتق منه الافعال

يخرج منه اسم المصدر الذي يدل على الحدث ولم يشتق منه الافعال نحو دگاو
زادها بمعنى الهلاكة فالاول يسمى بالمصدر والثاني باسم المصدر كما يقال الجمع واسم الجمع
وعمله الرفع والنصب ان كان متعديا والرفع فقط ان كان لازما نحو اعجبني
ضرب زيد عمروا واعجبني قيام زيد واعلم ان عمل المصدر فيما بعده على نوعين
منون نحو اعجبني ضرب زيد عمرو او غير منون بالاضافة نحو اعجبني ضرب زيد
عمرو افالاول هو المختار والثاني شائع جائز قوله اسم مفعول هو لغة في اللغة
كار كرده شده وفي الاصطلاح اسم مشتق من الفعل المضارع المجهول لمن
وقع عليه الفعل هو يعمل رفعا فقط بشرط معنى الحال والاستقبال واشتراط
كما ذكر في اسم الفاعل نحو زيد مضروب غلامه كما تقول زيد يضرب غلامه
قوله مضاف هو صيغة اسم مفعول من باب اضاف يضيف اي من باب الافعال
هو في اللغة منسوب كرده شده بديگر وفي الاصطلاح كل اسم اضيف الى
اسم آخر بتقدير حرف الجر فالاضافة بتقدير حرف الجر لا تكون الا في الاسم
نحو غلام زيد واما الاضافة بظهور حرف الجر فهو اعم بل لا تكون اضافة في
الاصطلاح لانهم يطلقون عليها بالجار والمجرور نحو مررت بزيد وغلام لزيد ثم
اعلم ان عمل المضاف فيما بعده الجر فقط كما هو مذهب الجمهور اما على مذهب سيبويه
فالمضاف ليس بعامل بل العامل هو حرف الجر المقدر كاللام وغيرها واعلم ان
الاضافة لها قواعد اولها ان المضاف لا يضاف ثانيا وثانيها ان المضاف
لا يضاف الى مثله اي مساويه في العموم والخصوص فلا يقال عيث
مطر واسد غضنفر لعدم الفائدة وثالثها لا يجوز الفصل

قوله وعمله الرفع والنصب الخ اعلم انا بينا في فاتحة الكتاب ان معنى
من حيث ان معناه هو النسبة فقوته في الفعل وما كانت تلك النسبة
الى الفاعل كخروج زيد او الى المفعول كضرب زيد عمرا او من غير اشتراط
فقد يضاف الى الفاعل نحو قوله بالاضافة الكتيبة الخ والى المفعول
نحو قوله ولولا دفع الله الناس الخ وقد يضاف الى الظرف او مفعوله
وضرب بوم الجمعة وضرب اللص الحلاق

قوله نحو يضرب يسمى مضارعا لانه اذا كان منفيا
او مقرونا بالسين او سوف سمي حالا او استقبالا
قوله نحو رجل ضرب ابوه الخ اعلم ان الصفة
المشبهة هي التي تؤخذ من الفعل اللازم
لتدل على ثبوت الحدث لموصوفها على وجه
الدوام والاستمرار نحو زيد حسن الوجه
وعمرو كريم الاب وبكر طاهر القلب
وخالد شريف النسب وهي تعمل عمل
اسم الفاعل بشرائط ثلاثة الاول ان
يكون بمعنى الحال او الاستقبال
الثاني ان يكون صفة لمن قام به
الفعل الثالث ان يكون معتمدا
على شيء من الاول الى الرابع
فقولنا عن الاول لا يشترط ان هذه
الاضافة احد الثمانية التي
ذكرناها بل يجوز اضافة الصفة
المشبهة الى كل ما يصح اضافة
اسم الفاعل اليه فتقديره هو
ان الصفة المشبهة تضاف
الى كل ما يصح اضافة
اسم الفاعل اليه

قوله ولا يضاف ثانيا الخ اعلم ان
المضاف اذا اضيف الى شيء
فاما ان يكون ذلك الشيء
مساويا له في العموم والخصوص
او اعم منه او اخص منه
فالاول كما ذكره المصنف
والثاني كما في قولنا
غلام زيد عمرو
والثالث كما في قولنا
غلام زيد لانه
اذا كان
مضافا
صار
جاريا
مجرى
اسم
الاول
وهو
ظاهر
قوله
لعدم
الفائدة
اي
فائدة
تقيد
بقيد
آخر
قوله
اسم
الاول
وهو
مضاف
الى
اسم
الثاني
وهو
مضاف
اليه

بين المضاف والمضاف اليه لا بالحرف الزائد او بالتاكيد اما الاول فكما
في قول الشاعر شعر . فبير لاحور سرى وما شعره * فمحويا تيم تيم
عدي * وراجعها ان المعرف باللام لايضاف ايضا فلا بد من التجريد واعلم
ان الاضافة على قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية هي ما يكون المضاف اسم صفة
مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد من قبيل اضافة اسم الفاعل الى مفعوله
وحسن الوجه من قبيل اضافة الصفة المشبهة الى فاعلها والمعنوية هي ما يكون الاضافة
غير صفة مضافة الى معمولها نحو غلام زيد والاضافة المعنوية على اربعة اقسام
اضافة جنسية ان اضيف الى الجنس نحو غلام رجل واستغراقية ان اضيف
الى ما يدل على الاستغراق نحو غلام كل رجل ظريف وعهدية ان اضيف
الى المعهود نحو غلام الرجل وذهنية ان اضيف الى المبهم نحو لله در فارسا وهنا
كلام طويل لا يليق بهذا المختصر قوله فعل باشد مطلقا اى سواء كان متعديا او
لازميا مجردا كان او مزيدا ماضيا كان او مضارعا الى غير ذلك فعمل الفعل الرفع فقط
ان كان لازما والنصب ايضا ان كان متعديا مثال الاول نحو قائم يد ومثال الثاني
نحو ضرب يد عمرا فان قيل اذا كان الفعل مطلقا عاملا قياسا فيدخل فيه كل فعل
كالافعال الناقصة والافعال المقاربة فكيف يكون عملها سماعيا قلنا فيه جهتان
جهة العمل وجهة المدخول اما بالنظر الى مجرد العمل فكل قياسي لوضعه للعمل كما هو الظاهر واما
بالنظر الى مدخوله فسماعي فالافعال الناقصة والمقاربة وغيرها سماعي من حيث المدخول
فان مدخولها جملة واسم جنس معرف باللام بخلاف سائر الافعال فانها
لا تختص ببعض الاسماء دون بعض قوله پس صفت باشد كه آن مانند اسم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فاعل است ہی فی اللغة مشابہت کردہ شدہ و فی الاصطلاح ہو اسم مشتق
من الفعل اللازم لمن قام به الفعل بمعنی الثبوت و عمله الرفع فقط نحو حسن زید
وانما سميت بالصفة المشبهة لانها مشابهة باسم الفاعل في التصريف
من حال الافراد الى التثنية والجمع ومن حال التذكير الى التانيث وفي
كون كل واحد منهما اسما والا على ذات مع الوصف وفيها تفصيل طويل لا يليق
بهذه الرسالة فليطلب هناك قوله هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را
هو في اللغة تمام كرده شده وفي الاصطلاح كل اسم تم بتنوين او ما يقوم
مقامه كنون في التثنية والجمع او يكون في اخره مضاف اليه وعمله النصب
على التمييز ومدخوله النكرة فقط نحو عندي رطل زيتا وعلى هذا القياس غيره
فان قيل كثير من الاسماء تم بتنوين نحو رجل وفرس بتنوين ولم يسم بالاسم
التام وايضا لا يكون ناصبا قلنا الاسم التام هو الذي يتم بتنوين او ما يقوم
مقامه الخ مع الابهام في الجنس فيخرج عنه هذا ما فرغ من بيان العوامل اللفظية
شرع في بيان العوامل المعنوية فقال

النوع الخامس عشر

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا
دولت و اقبال و جاه شاهزاده بر کمال	در تضاعف باد دائم ختم کردم بر دعا

وقد مر تعريفه يعني ان العوامل المعنوية في الموضعين احدهما في المضارع وثانيهما
في المبتدء والخبر عند الجمهور فنقيل هذا منقوض بما سبق من
ان الحروف النواصب والجوازم ايضا عوامل المضارع ولم تكن معنوية

قلنا المراد من العامل المعنوی للمضارع عامل الرفع لا مطلقا فاندفع الاشکال
فیه خلاف فعند البصریین عامل المضارع هو وقوعه موقع اسم الفاعل عند الکوفیین
تجرده عن الناصب والجازم وفیه تفصیل لا یلیق بهذا المختصر وبهذا تم
بیان العوامل اللفظیة والمعنویة ثم الحق بها بعض الطلبة غیر
الناظم عدة ابیات والالحاق وان لم یکن من المصنف لکن فیه فائدة کثیرة

فقال

گر حروف عطف خواهی بجمل	یاد گیر این نظم و میخوان بر محل
واو فاء ثم حتی نیز او	با ام وامّا ولکن لا و بل

انما سمیت هذه الحروف عاطفة لان العطف فی اللغة الامالة ولما کانت
هذه الحروف تمیل المعطوف الی المعطوف علیه سمیت عاطفة وهی عند الجمهور
عشرة کما صرح به الناظم فی البیت واما عند البعض فاربعة فقط وهی
الواو والفاء ثم وحتی کذا فی بعض الحواشی

اِنْ را در چار جا مکسور خوان	ابتداء بعد قول وقسم دان
چون در آید در خبر اولا نیز	دائما مکسور خوانی اے عزیز

یعنی ان کلمة اِنْ وان لما کانت متساویان فی الکتابة متحدة فی الصورة اراد الناظم
ان یبین الفرق بینهما بحسب الترکیب فقال اِنْ را در الخ اما الابتداء
نحو ان زیدا قائم وانما کسرت فی ذلک حتی لا یبطل الکلام لان ان المفتوحة
الهمزة تغیر معنی الجملة لانه مصدریة تاول الجملة بالمفرد ولیست المکسورة کذلک
وثانیهما بعد القول نحو قلت ان زیدا قائم لان باب قال یقول یقتضی

المقولة ومقولة القول الا تكون الا جملة وثانيها بعد القسم لان جواب القسم
لا يكون الا جملة نحو والله انك قائم ورابعها اذا اوردت في خبرها اللام نحو ان زيدا
لقائم فان قيل ان اللام لا تكون علامة المكسورة لان المكسورة تعلم من ابتدائيتها واللام تكون
في الاخر قلنا الامر كذلك الا ان اللام تؤكد الكلفة فلاجل ذلك ذكرها الناظم وللا فلا فائدة لها

ان را در پنج جا مفتوح خوان	بعد علم و بعد ظن و در میان
بعد لو لا بعد لو تحقیق دان	تا نیفتی هیچ جا در فکر آن

قوله بعد علم وبعد ظن اه لانهما يقتضيان المفعولين والمفعول لا يكون الا مفردا نحو علم زيد
ان ابوه قائم تقديره زيد قائم الاب وكذلك بفتح ان في الوسط لان الوسط يقتضي الارتباط
بما قبلها وهو ان يحصل الاتباويل المفرد نحو علمت انك تقوم اي علمت قيامك وظننت
انك ذاهب اني ظننت ذهابك وكذلك بعد لو لا لوقوع الفعل المقدر الجملة التي وقعت بعدها تاويل المفرد
فاعل ذلك الفعل المقدر لوجوب كون الفاعل مفردا نحو لو انك قائم لكان كذا وكذا بعد لو لا لان تاويله
لو لا لا يكون الا مبتدءا غالبا ويكون المبتدء مفردا ففي الجملة تكون الهمزة مكسورة في موضع الجملة سواء
كان من هذه الامور المذكورة او غيرها ومفتوحة في موضع المفرد سوى ان من هذه الامور المذكورة اولا و
لهذا لم ينحصر مواضعها المذكورة اقول كما انه لابد من الفرق بين ان ان المكسورة والمفتوحة المشددتين
لابد منه بين ان وان المخففتين واعلم ان ان بكسر الهمزة على اربعة اقسام احدها نافية وموضعها جملة
اسمية فقط نحو ان زيد قائم بمعنى ما زيد قائما وثانيها شرطية ومدخولها فعل فقط لان الشرط
لا يكون الا في الفعل نحو ان ضربت ضربت وثالثها مخففة من الثقيلة ومدخولها جملة اسمية الا صل كما في
الثنائية لكن لزم في خبرها اللام لئلا يلزم الالتباس بينهما وفي بعضها لا مدة نحو لما ان جئت جئت وفي
ان المخففة المفتوحة ايضا على اربعة اقسام احدها المخففة من الثقيلة وما بعدها احد حروف اربعة وهي السين وسوف وقد

تتمه بالشتمه

چند ابیات فارسی متضمن بعضی مسائل ضروریه قواعد نحویه بجهت خلاصه کردن کتب مبتدی

رفع ونصب وجر وجزم هر چهار
کرده اند از بهر معرب اختیار

ضمه وفتح وکسر وقف اندر شمار
از برای مبنی است ای گلعذار

ضمه وفتحه سکون وکسره امد مشترک
یاد دار اے مرد دانا تا ترا آید به کار

شش قسم ترکیب دان صوتی وتعدادی دگر
هر چو توصیفے ودیگر امتزاجی هکذا

هست اسنادی اضافی نیز از اقسام او
لیک نے دارد اثر در منع صرف ونے بنا

متوین پنج قسم شد ای یار من بگیر
اول تمکن است وعوض ثالث تنکیر

دیگر مقابل وترنم برادرم
این پنج یاد کن که بود نفع این کثیر

وزان عدل شش بود ای صاحب کمال
فُعَلُ فَعَلُ فَعَالُ وفَعَلُ مَفْعَلُ وفعال

بشنو مثال جمله زعاصی نقب خوار
اَمْسِ وسحر ثلث وعمر مثلث وتزال

پنج نوع آمد معارف بالتمام
مضمر ومبهم علم مدخول لام

پنجم آن اسمے کہ می باشد مضاف
سوی این اربع که گفتم والسلام

وحرف النفی نحو قوله تعالیٰ علم ان سیکون منکم مرضی وقول الشاعر ثوبای ثوبا من لا یجد الخ وکل ما قدر اقرانه

لا یرجع الیهم لئلا یلتبس بان الناصبة وتمایهما ناصبة وهی مختصة بالفعل لیست الحرف والمذکورة

معها وتالیها زائدة نحو قوله تقدم جار البشیر موضعها بعد لما خاصة وربما تغنیه ومنه لا یکون الذی

مقدر للفعل الذی بمعنی القول نحو قوله تعالیٰ وناديناه ان یا ابراهیم فاحفظ هذه النکتة فانها نافعة

الان حررناه فی هذه الرسالة خلاصة تقاریر الاساتذة وبالله التوفیق وهو حسبنا ونعم الوکیل

رب العالمین وصلی الله تعالیٰ علی جمیع الانبیاء خصوصا علی سید المرسلین وعلی آله واصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

۴۸۴/۲

تحفه دوم

لله الامر من قبل و من بعد

الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

تحفه سنیه شرح فارسی

حسب فرمایش عبد الخالق عبد الرحمن تاجران کتب بازار قصه خوانی شهر تاشقند

در مطبع ارژنگ حمامچی زاده و برادران

بسم الله الرحمن الرحيم

الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد وهي اسم
وفعل وحرف لانها اما ان تدل على معنى في
نفسها او لا الثاني الحرف والاول اما ان يقترن
باحد الازمنة الثلثة اولا الثاني الاسم والاول

الفعل وقد علم بذلك حد كل واحد منها الكلام

ما تضمن كلمتين بالاسناد ولا يتأتى ذلك الا في

اسمين او اسم وفعل لا اسم وما دل على معنى في

نفسه غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ومن

خواصه دخول اللام والجر والتنوين والاضافة

والاسناد اليه وهو معرب ومبني فالمعرب

المركب الذي لم يشبه منى الاصل وحكمه ان

يختلف آخره باختلاف العوامل لفظا وتقديرا

الاعراب ما اختلف آخره بسبب ما يدخل على المعاني

المعتورة عليه وانواعه رفع ونصب وجر فالرفع

علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجر علم

الاضافة العامل ما به يقوم المعنى المقتضى

للاعراب فالمفرد المنصرف والجمع المكسر المنصرف

بالضمة رفعا والفتحة نصبا والكسرة جرا والمؤنث

السالم بالضمة والكسرة غير المنصرف بالضمة

والفتحة ابوك واخوك حموك وهنوك وفوك

وذو ملٍ مضافةً الی غیر یاء المتکلم بالواو والالف
والیاء المثنی وکلا مضافاً الی مضمر واثنان و
اثنتان بالالف والیاء جمع المذکر السالم والقو
وعشرون واخواتها بالواو والیاء التقدیر فیما تعذر
کعصا وغلامی مطلقاً واستثقل کقاضٍ رفعاً
وجرّاً وخوّ مسلّمٌ رفعاً واللفظی فیما عداہ
غیر المنصرف فیہ علتان من تسعۃ او واحدۃ
منہا تقوم مقامہما وھی شعر

ملک‌داران سنندج و حاشیه‌ی

يجوز صرفه وزينب وسقر وماه وجور ممتنع

فان سُمِّيَ به مذكر فشرطه الزيادة على الثلاثة فقد منصرف ومنع

وشتر وابراهيم ممتنع الجمع شرطه صيغة منتهى

الجموع بغير هاء كمساجد ومصابيح واما فرازنة

فمنصرف وحضاجر علما للضبع غير منصرف

نعوت غير العاقل كامثلة

٥١ قوله فان سُمِّيَ به مذكر الخ يعني اگر نامیده شود بهر مذکر آنرا يعني هر مذکر را كه نامیده شود بهر مذکر آنرا

٥٢ قوله العلم المؤنث الخ يعني علم مؤنث منصرف نمي آيد مگر آن در وقتيكه زيادت باشد بر سه حرف

٥٣ قوله علمية العجمة الخ يعني علم بودن در وقتيكه عجمي باشد

٥٤ قوله الجمع الخ يعني جمع بودن در وقتيكه صيغه منتهي الجموع باشد

لانه منقول من الجمع وسر اویل اذا لم یصرف

وهو الاکثر فقد قیل عجمی حمل علی موازنه وقیل

عربی جمع سروالة تقدیرا واذا صرف فلا اشکال

ونحو جوار رفعا وجرا کقاض التنکیب شرط

العلمیة وان لا یکون باضافة ولا اسناد مثل

بعلبک الالف والنون ان کانتا فی اسم

فشرطه العلمیة کعمران او صفة فانتفاء فعلانة

وقیل وجود فعلی ومن ثم اختلف فی رحمن

دُونَ سَكْرَانَ وَنَدْمَانِ وَزْنُ الْفِعْلِ شَرْحُ طَ

ان يختصّ به كشمّر وضرب او يكون فى اوّله

زيادة كزيادته غير قابلٍ للتاء ومن ثمّ امتنع

احمرّ وانصرف يعمل وما فيه علميّة مؤثّرة

اذا نكّر صرف لما تبيّن من انها لا اجتماع مع مؤثّرة

الا ما هى شرط فيه العدل وزن الفعل

وهما متضادان فلا يكون معهما الّا احدهما فاذا

نكّر بقى بلا سبب او على سبب واحد وخالف

سیبویہ الاخفش فی مثل احمر علما اذا انکر اعتبارا

الصفۃ الاصلیۃ بعد التنکیر ولا یلزمہ باب حاتم لما

یلزم من اعتبار المتضادین فی حکم واحد وجمیع

الباب باللام او بالاضافۃ ینجر بالکسر المرفوعات

ھو ما اشتمل علی علم الفاعلیۃ فتنہ الفاعل وھو

ما اسند الیہ الفعل او شبھہ وقدم علیہ علی

جعۃ قیامہ بہ مثل قام زید وزید قائم ابوہ و

الاصل ان تلی الفعل فلذلک جاز ضرب

غلام زيدٍ وامتنع ضربَ غلامُ زيدٍ وإذا انتفى

الاعرابُ فيهما لفظاً والقرينةُ او كان مضمراً

متصلاً او وقع مفعولٌ بعدَ الا او معناها وجب

تقديمُهُ او اذا اتصل به ضميرُ مفعولٍ او وقع بعدَ

الا او معناها او اتصل به مفعولٌ هو غيرُ متصلٍ

وجب تاخيرُهُ وقد يحذفُ الفعلُ لقيامِ قرينةٍ

جوازاً في مثلِ زيدٌ لمن قال من قام

شعر

وليبكِ يزيدُ ضارعٌ لخصومةٍ ومختبطٌ مما تطيحُ الطوائحُ

تطبيع الطوائح ووجوبا في مثل وان احد من

المشركين استجارك وقد يحذف ان معافى

مثل نعم لمن قال اقام زيد واذا تنازع ا

لفعلان ظاهرا لبعد هما فقد يكون في الفاعلية

مثل ضربني واكرمني زيد وفي المفعولية مثل ضربت واكرمت

زيدا وفي الفاعلية والمفعولية مختلفين فيختار

البصريون اعمال الثاني والكوفيون الاول

فان اعملت الثاني اضمرت الفاعل في الاول

علی وفق الظاهر دون الحذف خلافا للکسائی

لانه لایجوز حذف الفاعل الا اذا اسند شی مسنده ۱۲ فانه یضمر الفاعل فی الاول ۱۲

وجاز خلافا للفراء ۹۲ وحذفت المفعول ان استغنی

فانه لایجوز اهمال الثانی عند استغناء الاول الفاعل ۱۲

عنه والا اظهرت وان ۹۳ اعملت الاول اضمرت

ای فان لم یستغن عنه ۱۲ ای المفعول ۱۲

الفاعل فی الثانی والمفعول علی المختار الا ۹۴ ان

یمنع مانع فتظهر وقول ۹۵ امرء القیس ع کفانی

مبتدا ۱۲

انه اذا امتنع الاضمار والحذف فلا سبیل الا الی الاظهار ۱۲

ولم اطلب قلیل من المال ثم لبس منه نفسار

خبر ۱۲ ای من باب تمایز العینین

المعنی ۹۶ مفعول ما لم یسم فاعله کل مفعول

ای لم یذکر فاعله ۱۲ ای مفعول فعل ما لم یسم فاعله ۱۲

حذف فاعله واقیم هو مقامه وشرطه ان تغیر صیغة

الفعل الی فعل ولا یفعل ولا یقع المفعول الثانی

من باب علمت والثالث من باب علمت والمفعول

له والمفعول معه کذلک فی اذا وجد المفعول به

تعیّن له تقول ضربت یدٌ یوم الجمعة امام الامیر

ضربًا شدیدًا فی دارِهٖ فتعین زیدٌ وان لم یکن

فالجمیع سواءٌ والاول من باب عطیت اولی من

الثانی ومنها المبتدا والخبر فالمبتدا هو الاسم

المجرد عن العوامل اللفظیة مسندًا الیه او الصفة

الواقعة بعد حرف النفي والف الاستفهام رافعة

الظاهر مثل زيدٌ قائمٌ وما قائمٌ الزيدان واقائمٌ

الزيدان فان طابقت مفردًا جاز الامران

والخبر هو المجرد المسندية المغايرة للصفة المذكورة

واصل المبتدا التقديم ومن ثم جاز في دارة

زيدٌ وامتنع صاحبها في الدار وقد يكون المبتدا

نكرة اذا تخصصت بوجهٍ ما مثل وعبدٌ موعومن

من وجه التفصيل

خيرٌ من مشرٍ والرجل في الدار امراة وما

أحدٌ خيرٌ منك وشرٌّ أهرّ ذا ناب في الدار رجلٌ وسلامٌ

عليك والخبر قد يكون جملةً مثل زيدٌ أبوه قائمٌ و

زيدٌ قام أبوه فلا بد من عائدٍ وقد يحذف وما وقع

ظرفاً فالأكثر على أنه مقدرٌ بجملةٍ وإذا كان المبتدأ

مشتملاً على ما له صدر الكلام مثل من أبوك

وكانا معرفتين أو متساويين نحو أفضل مني

أفضل مني أو كان الخبر فعلاً له مثل زيدٌ قام

وجب تقديمه وإذا تضمن الخبر المفرد ما له صدر الكلام

مثل آین زید او کان مصیبة مثل فی الدار رجل

اولمتعلق ضمیر فی المبتدا مثل علی التمرة مثلها زبدا

او کان خبرا عن ان مثل عند ک مثل عندی انک قائم وجب تقدیمه

وقد یتعدد الخبر مثل زید عالم عاقل وقد یتضمن

المبتدا معنی الشرط فیصح دخول الفاء فی الخبر وذلک

الاسم الموصول بفعل او ظرف او النکرة الموصوفة بهما مثل

الذی یاتینی او فی الدار فله درهم وکل رجل یاتینی

او فی الدار فله درهم ولیت ولعل ما نعان بالاتفاق

والحق بعضهم إنّ بهما وقد يحذف المبتدا لقيام
ای وقت قیام قرینۃ ۱۲
قرينةٍ جوازاً كقول المستهلّ الهلال والله والخبر
ای ہذا الہلال بقرینۃ حالیۃ ۱۲
جوازاً مثل خرجتُ فإذا السَّبُعُ ووجوباً فيما التزم
ای وثمّ ۱۲
في موضعٍ غيرُه مثل لولا زيدٌ لكان كذا ومثل
ای ممتنع ۱۲
ضربي زيداً قائماً وكلُّ رجلٍ وضيعتُه ولعمرك لأفعلنّ
ای ہذا مرفوعہ ۱۲
كذا إخبارٌ وإنشاءٌ واختلفا هو المسند والمبتدأ دخول
ای انشاء وابتداء ۱۲
هذه الحروف مثل إنّ زيداً قائمٌ وأمرُه عاجلٌ
خبر للمبتدأ إلا في تقديمه إذا كان ظرفاً
مستثنیٰ مفرغ ۱۲

خبره الذی لنفی الجنس هو المسند بعد دخولها

مثل لا غلام رجل ظریف فیها ویحذف کثیرا

وبنو تمیم لا یثبتونها اسم ما ولا المشبهتین بلیس

هو المسند الیه بعد دخولهما مثل ما زید قائما ولا رجل

افضل منک وهو فی لا شاذ المنصوب بها هو واسمها علی

علم المفعولیة ومنه المفعول المطلق وهو اسم ما فعل فاعل

فعل مذکور بمعناه وقد یکون للتاکید والنوع والعدد

نحو جلست جلوسا وجلسة وجلستین الاول یثبت والاخیر

بخلاف اخويه وقد يكون بغير لفظه نحو قعدت

جلوسا وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازا كقولك

اللام للتعليل الفعل الناصب للمفعول المطلق ۱۲

لمن قدم خير مقدم ووجوبا سماعا مثل سقيا ورعيا

ای سقاه الله سقیا ۱۲

وخيبة وجدعا وحمدا وشكرا وعجبا وتبا وبؤسا في مواضع

ذلك في الخرقة ۱۲ محذوف ای جعل خیبة ۱۲

منها ما وقع مبتدا بعد نفي او معنى نفي داخل على اسم

ای من تلك المواضع ۱۲ کما فی الشافیة ۱۲ ای داخل علی ما فیه معنی النفی ۱۲

لا يكون خبرا عنه او وقع مكررا نحو ما انت الا سيرا

مثال المكررة ۱۲

وما انت الا سيرا البريد وانما انت سيرا وزيد سيرا

مثال المعرفة ۱۲ مثال معنی النفی ۱۲ مثال ما وقع مکررا ۱۲

وسيرا ومنها ما وقع تفصيلا لاثر مضمون جملة

ای من تلك المواضع ۱۲ ای موضح ۱۲

متقدمة مثل فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما

فداء ومنها ما وقع للتشبيه علا جا بعد جملة ۵۱

۱۲ موضح

مشتملة على اسم بمعناه وصاحب بخومرت به فاذا له صوت ۵۲

۱۲ من ملک المواضح صفت جلبه ۱۲ المصدر فیه

صوت حمار وصراخ صراخ الثکلی ومنها ما وقع ۵۳

۱۲ من تلک المواضح ۱۲ موضح

مضمون جملة احتمل لها غيره نحو له علی الف درهم ۵۴

۱۲ من تلک المواضح ۱۲ ای تلک الجملة

اعترافا وسیمی تاکید النفس ومنها ما وقع مضمون

۱۲ المصدر فیه ۱۲ المصدر توکید النفس ای لتوریة الاتحاد دلیل المصدر والجملة

جملة لها محتمل غيره نحو زيد قائم حقا وسيمى تاكيدا

لغيره ومنها ما وقع مثنى مثل لبيك وسعديك ۵۵

۱۲ من تلک المواضح المصدر فیه حلول الکونة دالا علی التکریر ۱۲

المفعول به هو ما وقع عليه فعل الفاعل نحو

ضربتُ زيدا وقد يتقدمُ على الفعل نحو زيدا ضربتُ

وقد يُحذف الفعل لقيام قرينة جوازا كقولك

زيدا لمن قال من أضربُ وجوبا في اربعة مواضع

الاول سماعي نحو امرأ ونفسه وانتهوا خيرا لكم

واهلا وسهلا والثاني المنادى وهو المطلوب اقباله

بحرف نائب مناب ادعو لفظا او تقديرا او يليني

على ما يُرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيدُ

ویا رجل ویازیدان ویازیدون ویخفض ۵۱

مثال المعرفة بعد النداء اذا قصد به الرجل المعين ۱۲ — مثال المبني على الالف ۱۲ — مثال المبني على الواو ۱۲ — اى المنادى ۱۲

بلام الاستغاثة نحو یالزید ویفتح لالحاق الفها ۵۲

ولام فيه نحو یازیداه وینصب ما سواهما نحو ۵۳

الواو حالية ۱۲

یا عبد الله ویا طالعا جبلا ویا رجلا غیر معینٍ ۵۴

وتوابع المنادى المبنيِّ المفردةُ من التاكيد ۵۶

مبنيا ۱۲ — موصوف ۱۲ — صفة ۱۲ — بالرفع صفة المنادى ۱۲

والصفة وعطف البيان والمعطوف فيه بحرف الممتنع

موصوف ۱۲ — بحرف ۱۲ العطف — صفة بقوله مجرور على انه

دخول یا علیه ترفع لفظه وتنصب محله ۵۷

مثل یازیدُ العاقلُ والعاقلَ والخليلُ

۵۱ قوله یخفض آه ای المنادی المجرور یباشر یا ای ینوب عنها فی استغاثة

۵۲ قوله بلام الاستغاثة آه ای یجب ان یکون المستغاث مجرورا باللام ویجب ان یکون المستغاث له مذکورا بعد المستغاث ویجب ان یکون المستغاث له مجرورا باللام ایضا

۵۳ قوله وینصب ما سواه آه ای المنادی المضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه ثلاثة اوجه النصب والرفع والجر

۵۴ قوله یا عبد الله آه ای المنادی المضاف الی لفظ الجلالة یجوز فیه ثلاثة اوجه النصب والرفع والجر

۵۶ قوله وتوابع المنادی آه ای المنادی المبنی اذا تبع بتابع من التوابع الخمسة وهی النعت والتاکید والعطف ببیان والعطف بالحرف والبدل فان کان التابع مفردا فحکمه حکم المنادی المبنی علی ما یرفع به وان کان التابع مضافا او شبیها بالمضاف فحکمه حکم المنادی المعرب علی ما ینصب به

۵۷ قوله دخول یا علیه ترفع لفظه وتنصب محله آه ای یجوز دخول حرف النداء علی المعرف باللام اذا کان وصفا مشتقا غیر اسم الله تعالی وغیر اسم الجنس وغیر اسم الاشارة وغیر اسم الجمع وغیر اسم الجنس الجامد وغیر اسم الجنس المشتق الذی لم یغلب غلبة الاسماء وغیر اسم الجنس المشتق الذی غلب غلبة الاسماء ولم یکن فیه الف ولام ولم یکن مضافا ولم یکن شبیها بالمضاف ولم یکن مضافا الی یاء المتکلم ولم یکن مضافا الی لفظ الجلالة ولم یکن مضافا الی اسم الاشارة ولم یکن مضافا الی اسم الجنس الجامد ولم یکن مضافا الی اسم الجمع ولم یکن مضافا الی اسم الجنس المشتق الذی لم یغلب غلبة الاسماء ولم یکن فیه الف ولام ولم یکن مضافا ولم یکن شبیها بالمضاف ولم یکن مضافا الی یاء المتکلم ولم یکن مضافا الی لفظ الجلالة ولم یکن مضافا الی اسم الاشارة ولم یکن مضافا الی اسم الجنس الجامد ولم یکن مضافا الی اسم الجمع ولم یکن مضافا الی

فی المعطوف یختار الرفع والوعمرو النصب وابو العباس

ان کان کالحسن فکالخلیل والافکابی عمرو والمضافة

تنصب والبدل والمعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم

المستقل مطلقا والعلم الموصوف بابن وابنة

مضافا الی علم اخر یختار فتحه واذا نودی المعرف

باللام فقیل یا ایها الرجل ویا هذا الرجل ویا ایهذا

الرجل والتزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء

وتوابعه لانها توابع معرب وقالوا یا الله خاصة

وَلَكَ فِي مِثْلِ يَا تَيْمَ تَيْمِ عَدِيٍّ الضَّمُّ وَالنَّصْبُ وَالْمُضَافُ

اَلَا يَا اَلْمُتَكَلِّمُ مَعَ مَوْنِثٍ فِيهِ يَا غُلَامِي وَيَا غُلَامِيَّ وَيَا غُلَامِ

وَيَا غُلَامَا وَبِالْهَاءِ وَقْفًا وَقَالُوا يَا اَبِي وَيَا اُمِّي وَيَا

اَبَتِ وَيَا اُمَّتِ فَتْحًا وَكَسْرًا وَبِالْاَلِفِ دُونَ الْيَاءِ

وَيَا ابْنَ اُمِّ وَيَا ابْنَ عَمِّ خَاصَّةً مِثْلَ يَا بَ يَا غُلَامِي

وَقَالُوا يَا ابْنَ اُمَّ وَيَا ابْنَ عَمَّ وَنَزْرٌ يَا ابْنَةَ عَمِّ الْمُنَادَى

جَائِزٌ فِي غَيْرِ ضَرُورَةٍ وَهُوَ حَذْفٌ فِي اٰخِرِهِ تَخْفِيفًا

وَشَرْطُ اِنْ لَا يَكُونَ مُضَافًا وَلَا مُسْتَغَاثًا وَلَا

جملة ويكون إما علما زائدا على ثلثة أحرف وإما

اى وشرط ان يكون المسمى ١٢

اسم كان

بناء التانيث فان كان في آخره زيادتان في حكم

الواحدة كاسماء ومروان او حرف صحيح قبله مدة

اسم الذى او يدل ١٢ اى قبل تلك الحروف ١٢

وهو اكثر من اربعة احرف حذف منها وان كان مركبا

حذف الاسم الاخير وان كان غير ذلك فمرو

تمرة عمرو عليه الكلمة اى بجعلك عمرا علما

واحد وهو في حكم الثابت على الاكثر فيقال يا حار

اى الموجود ١٢

عمر الاول ١٢

ويا ثمود ويا بكر وقد يجعل اسما لرأس فيقال يا حار

باشارة ١٢ باشارات مراد ١٢ اى ايا ل صفة معاملة الاسم المستقل ١٢

ويا ثمي ويا بكرا وقد استعملوا صيغة الندا في المنادى

اى الحرب ١٢

وهو المتفجع عليه بيا او وا او اختص بوا وحكمه في

الاعراب البناء حكم المنادى ولك زيادة الالف

في اخره فان خفت اللبس قلت واغلاميه

واغلامكموه ولك الهاء في الوقف ولا يندب

الا المعروف فلا يقال وارجلاه وامتنع وازيد

الطويلة خلافا ليونس ويجوز حذف حرف

النداء الا مع اسم الجنس والاشارة والمستغاث

وللمندوب نحو يوسف اعرض عن هذا وايها الرجل

وشذ أصبح ليل وافتد مخلوق وأطرق كراوقد

يحذف المنادى لقيام قرينة جواز مثل الا يا اسجدوا

والثالث ما أضمر عامله على شريطة التفسير وهو

كل اسم بعده فعل او شبهه مشتغل عنه بضميره

ومتعلقه لو سلط عليه هو او مناسبه لنصبه

مثل زيدا ضربته وزيدا مررت به وزيدا ضربت

فلانه وزيدا حبست عليه ينصب بفعل مضمر

يفسره ما بعده اى ضربت وجاوزت واهنت

ولا يبتدأ ويختار الرفع بالابتداء عند عدم قرينة

خلافه او عند وجود اقوى منها كما قام مع غير الطالب

اى النصب ١٢

واذ اللمفاجاة ويختار النصب بالعطف على جملة

فعلية للتناسب بعد حرف النفي والاستفهام

نحو ما زيد اضربه ١٢ نحو زيد اضربه ١٢

واذ الشرطية وحيث وفي الامر والنهي ما هي مواقع

الفعل وعند خوف لبس المفسر بالصفة مثل انا

عطف على قوله في الامر والنهي ٣

كل شيء خلقناه بقدر ويستوي الامران في مثل

زيد قام وعمرا اكرمته ويجب النصب بعد حرف

في القسم المذكور ٣

الشرط وحرف التخصيص مثل ان زيدًا ضربته

ضربك والا زيدًا ضربته وليس ان زيدٌ ذهب بك

منه فالرفع وكذلك كل شيء فعلوه في الزبر

نحو الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما

مائة جلدة الفاء بمعنى الشرط عند المبرد وجملتان

عند سيبويه والا فالمختار النصب الرابع

التحذير وهو معمول بتقدير اتق

حذرا مما بعده او ذكر المحذر منه وكررا

مثل ایاك والاسد وایاك وان تحذف في الطريق

الطريق وتقول ایاك من الاسد ومن ان تحذف

وایاك ان تحذف بتقدیر من ولا تقول ایاك

نقلی ۱۲ — اے بعد نفسک من ان تحذف ۱۲ — متبادر ۱۲ — بتقدیر من

الاسد لامتناع تقدیر من المفعول فیه هو

ما فعل فیه فعل مذکور من زمان او مکان و

شرط نصبه تقدیر فی وظروف الزمان کلها تقبل ذلک

اے تقدیر فی ۱۲

وظروف المکان ان کان مبهما قبل ذلک والا فلا و

فسر المبهم بالجهات الستة وحمل علیه وای عند

۱۲ وفی نسخة المکان المبهم

وشبهما لابهامهما ولفظ مكان لكثرته وما بعد

دخلت على الاصح وينصب بنفسه ما لم يضم وعلى شرائط

التفسير المفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذكور

مثل ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا خلافا

للزجاج فانه عنده مصدر وشرط نصبه تقارن اللام

وانما يجوز حذفها اذا كان فعلا لفاعل الفعل المعلل

به ومقارنا له في الوجود المفعول معه هو

المذكور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل لفظا او

معنیٰ فان کان الفعل لفظاً او جاز العطف فالوجهان

مثل جئتُ انا وزیدٌ وزیداً ولا تعین النصب

مثل جئتُ وزیداً وان کان معنیً وجاز العطف

تعین العطف نحو ما لزیدٍ عمرٌو ولا تعین النصب

مثل ملکَ وزیداً وما شانکَ وعمراً ولا تعین المعنی

ما تصنع الحال ما یبین هیئة الفاعل او المفعول به

لفظاً او معنیً نحو ضربتُ زیداً قائماً وزیدٌ فی الدار قائماً

وهذا زیدٌ قائماً وعاملها الفعل او شبهه او معناً وسیرد طرفٌ

ان تكون نكرة وصاحبها معرفة غالبا وأرسلها

العراك وصرت به وحده ونحوه متأول فان كان

صاحبها نكرة وجب تقديمها ولا تتقدم على العامل

المعنوي بخلاف الظرف والمجرور على الاصح

وكل ما دل على هيئة مما ان يقع حالا مثل هذا

بسرا اطيب منه رطبا وقد تكون جملة خبرية

بالواو والضمير او بالواو او بالضمير على ضعف

والمضارع المثبت بالضمير وحده وما سواهما

بالواو والضمير وباحدهما ولا بد في الماضي المثبت

من قد ظاهرة[51] او مقدرة[52] ويجوز حذف العامل

كقولك للمسافر ارشدا مهديا[53] ويجب في المؤكدة

مثل زيد ابوك عطوفا اي لحقه وشرطها ان تكون

مقررة لمضمون جملة اسمية[55] التي ما يرفع الابهام

المستقر عن ذات مذكورة او مقدرة فالاول[56]

عن مفرد مقدار غالبا اما في عدد نحو عشرون

درهما وسياتي واما في غيره نحو طاب زيدا

[51] اي عامل الحال ۱۲

[52] ۱۲ منه

[53] اي طلب يريد السفر ۱۲

[54] الحال ۱۲

[55] مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

[56] موصوف ۱۲ صفة ۱۲ عد مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

قوله وانما في الماضي المثبت اذ لا يلتبس بالمضارع المثبت لعدم صلاحيته للحالية

قوله او مقدرة اي عامل الحال المقدر يجوز حذفه ايضا كما يجوز حذف ما ظهر

قوله ويجوز حذف العامل اي عامل الحال

قوله ويجب في المؤكدة اي التي يؤكد بها مضمون الجملة الاسمية

قوله التي ما يرفع الابهام اي التي من شانها ان ترفع الابهام عن ذات مذكورة او مقدرة

قوله فالاول اي فالمستقر الاول

قوله عن مفرد اي عن ذات مفردة

قوله مقدار اي مقدار مميزه

قوله غالبا اي في اكثر الاحوال

قوله اما في عدد اي اما المستقر في عدد

قوله نحو عشرون درهما اي نحو عشرون درهما مستقرا

قوله وسياتي اي في باب التمييز

قوله واما في غيره اي واما المستقر في غير العدد

قوله نحو طاب زيدا اي نحو طاب زيد نفسا

قوله وانما في الماضي المثبت اذ لا يلتبس بالمضارع المثبت لعدم صلاحيته للحالية اي لان المضارع المثبت لا يلتبس بالماضي المثبت في كونه صالحا للحالية لان المضارع المثبت صالح للحال والاستقبال والماضي المثبت ليس بصالح الا للماضي فلا التباس

قوله او مقدرة اي عامل الحال المقدر يجوز حذفه ايضا كما يجوز حذف ما ظهر

قوله ويجب في المؤكدة اي التي يؤكد بها مضمون الجملة الاسمية

قوله التي ما يرفع الابهام اي التي من شانها ان ترفع الابهام عن ذات مذكورة او مقدرة

قوله فالاول اي فالمستقر الاول

قوله عن مفرد اي عن ذات مفردة

قوله مقدار اي مقدار مميزه

قوله غالبا اي في اكثر الاحوال

قوله اما في عدد اي اما المستقر في عدد

قوله نحو عشرون درهما اي نحو عشرون درهما مستقرا

قوله وسياتي اي في باب التمييز

قوله واما في غيره اي واما المستقر في غير العدد

قوله نحو طاب زيدا اي نحو طاب زيد نفسا

وعنوان سمنا وفقيزان بُرًّا وعلى التمرة مثلهما زبدًا

اسم مبتدأ ۱۲ تمیز ۱۲ مثال الکیل ۱۲ تمیز ۱۲ جزء مقدم ۱۲ مثال المقیس مبتدا موخر ۱۲ تمیز ۱۲

فيفرد إن كان جنسًا لا ان يقصد الانواع ويجمع

جزء مقدم ۱۲ جزء کان ۱۲ تمیز ۱۲

في غيره ثم إن كان بتنوين او بنون التثنية جاز ت

ای وان لم یکن بتنوین او نون تثنیة ۱۲

الاضافة والا فلا وعن غير مقدار مثل خاتم حديدًا

فلا یجوز الاضافة ۱۲ مثالیں یجیں او نون او علل نومة یاکسل ۱۲

والخفض الكثر والثاني عن نسبة في جملة او ما اضافها

ای خفض التمیز عن غیر مقدار ۱۲ ای مایرفع الابهام عن ذات مقدرة ۱۲

مثل طاب زيدٌ نفسًا وزيد طيبٌ ابًا والوةً ودارًا

مثال المجملة ۱۲ مثال لما یشبه المجملة ۱۲

وعلمًا او في اضافة مثل يعجبني طيبه ابًا والوةً ودارًا

ای او فی اضافة ۱۲ عطف علی قوله فی جملة ۱۲

وعلمًا ولله دره فارسًا ان كان اسمًا يصح جعله

ای التمیز علم البسملة ۱۲ غیر صلة ۱۲

لما انتصب عن جاز ان يكون له ولمتعلقه والا فهو

اى جاز ان يكون الضمير اسما لما انتصب عنه وعبارة عنه ١٢ اسم متعلق ١ انتصب ضمير ١٢

لمتعلقه فيطابق فيهما ما قصد الا اذا كان جنسا لا

التمييز ١٢ اى فى الصورتين ١٢

ان يقصد الانواع وان كانت صفة كانت له و

طبقة واحتمالت الحال ولا يتقدم التمييز على عامله والاصح ان

تلك الصفة ١٢ اى اصح المذاهب ١٢

لا يتقدم على الفعل خلافا للمازنى والمبرد المستثنى

ايضا ١٢

متصل ومنقطع فالمتصل هو المخرج عن متعدد

بكونه فى الجملة

لفظا او تقديرا بالا واخواتها والمنقطع المذكور

مثل جاءنى القوم الا زيدا ١٢ مبتدا ١٢ خبر ٢

بعدها غير مخرج وهو منصوب اذا كان بعد الا

عن متعدد ١٢

غیر الصفة فی کلام موجب او منفیا او علی المشتغل

ای کلا میکه در نفی او نهی و استفهام نباشد ۱۲

منه او منقطعا فی الاکثر او کان وصفا ۵۳ خلا ۵۳ عدا فی

الاکثر او ما خلا وما عدا ولیس ولا یکون ویجوز فیه النصب ۵۳

ای المستثنی ۱۲ علی الاستثناء ۱۲

ویختار البدل فی ما بعد الا فی کلام غیر موجب

ای بعد الا ۱۲ احترز عن الموجب ۱۲

وذکر المستثنی منه مثل ما فعلوه الا قلیل والا

بالرفع علی البدل ۱۲

قلیلا ۵۴ ویعرب علی حسب العوامل ان ذکر المستثنی

بالنصب علی الاستثناء ۱۲

منه غیر ما ذکر وهو فی غیر الموجب کبفید مثل

یفید ۱۲ مبتدا ۱۲ خبر مبتدا ۱۲

ما ضربنی الا زید الا زید یستقیم الجنس مثل قرأت

استثناء من ۱۲ ای ۱۲ ای سوء ۱۲

۱ ای کلامیکه در نفی او نهی و استفهام نباشد ۱۲

۲ منه ای من المستثنی منه ۱۲

۳ خلا ۵۳ عدا فی الاکثر او کان وصفا ۵۳ خلا ۵۳ عدا فی الاکثر او ما خلا وما عدا ولیس ولا یکون ویجوز فیه النصب ۵۳ ای المستثنی ۱۲ علی الاستثناء ۱۲

۴ قلیلا ۵۴ ویعرب علی حسب العوامل ان ذکر المستثنی منه ۵۴ قولنا قلیلا ۵۴ ای ۱۲ ای ۱۲ ای ۱۲

الا یوم کذا او من ثم تحریر ما زال زیدٌ قائمًا والا

تعذر البدل علی اللفظ فعلی الموضع مثل ما جاءنی من

احدٌ لا زیدٌ ولا احدٌ فیها الا عمرو وما زید شیئًا الا

شیءٌ لا یعبأ بکن من لا تزاد بعد الاثبات وما و لا

لا تقدر ان عاملتین بعدها لانهما عملتا للنفی وقد

تنقض النفی بالانجلاء لیس زید شیئًا الا شیئًا

لانها عملت للفعلیة فلا اثر فیها للنقض معنی النفی

لبقاء الامر العاملة هی لاجله ومن ثم جاز لیس

زيدٌ الا قائمًا وامتنع ما زيدٌ إلّا قائمًا ومخفوض بعدَ غير

عطف على توله مبرفوع ١٢

ومِثلٌ وسِوًى وسَواءٌ وبعد حاشا في الأكثر وأعراب غير فيه

بفتح الهمزة وكسر الباء الاولى ١٢ مكونة من حرف جر ١٢

كأعراب المستثنى بالا على التفصيل وغير صفة حملت

اى لفظ غير ١٢ خبر غير ١٢

على إلّا في الاستثناء كما حملت إلّا عليها في الصفة

كلمة ١٢

اذا كانت تابعة لجمعٍ منكورٍ غيرِ محصورٍ لتعذر الاستثناء

مثل لو كان فيهما آلهةٌ إلّا الله لفسدتا وضعف

حرف الشرط وكان فعل ناقص ١٢ اسم كان ضمير مستتر ١٢ صفة الآلهة ١٢ جزاء الشرط ١٢

في غيره واعراب سوى وسواء النصب على الظرف

مبتدا صفات ١٢ صفات اليه ١٢ خبره ١٢

على الاصح خبر كان واخواتها هو المسند بعد

صفة فيه ١٢ عطف على سوى ١٢

وفي لها ما شاء كان زيد قائماً وأمر كامر خبر المبتدأ

اسے کان واحد ہی اخواتہا ۱۲ — خبر ۱۲ — مبتدا ۱۲ — اسے حکم خبر کان وشاذ ۱۲

ويتمّ معرفةً وقد يحذف عامله في نحو النّاس

مجزيّون باعمالهم ان خيراً فخير وان شرّاً فشرّ ويجوز

في مثلها اربعة اوجهٍ ويجب الحذف في مثل اما انت

اسے ترکیب مذکور ۱۲ — اسے حذف کان ۱۲

منطلقاً انطلقت اي لان كنت منطلقاً انت

واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها مثل ان زيداً

اخرز بہ عما اذا لم یکن مسند الیہ ۱۲

قائم المنصوب بلا التي لنفي الجنس هو المسند اليه

بعد دخولها على معرفة مضافاً او مشبّهاً به مثل

احتراز عن ہو المبتدا و سائر اضافات المسند الیہ ۱۲

نظیر المضاف ۱۲ — نظیر المشبہ بالمضاف ۱۲

لا غلامَ رجلٍ ظريفٌ فيها ولا عشرينَ درهمًا لكَ

فان كان[۵۱] مفردًا فهو مبنيٌّ على ما ينصبه وان كان

آے اسم لا التی لنفی الجنس ۱۲

معرفةً او مفصولًا ببنيه وبين لا وجب الرفع والتنوين

علی الابتداء ۱۲

ومثل[۵۳] قضيةٌ ولا اباحسنٍ لها متاولٌ وفي مثل[۵۴]

مبتداء ۱۲ — خبرہ ۱۲ — ای ماکریہ فیہ لا ۱۲

لا حولَ ولا قوةَ الا بالله خمسةُ اوجهٍ فتحهما وفتح

الاولِ ونصبُ الثاني ورفعه ورفعهما ورفع الاول

على ضعفٍ وفتحُ الثاني واذا دخلت[۵۴] الهمزةُ لم يتغير

علی لا التی لنفی الجنس ۱۲

العملُ ومعناها الاستفهامُ والعرضُ والتمني

ای بمعنی الہمزۃ الداخلۃ علی لا ۱۲

۵۴ قولہ واذا دخلت الہمزۃ الخ یعنی چوں ہمزہ استفہام بر لا درآید حکم آں تغیر نمی کند یعنی اگر پیش از دخول ہمزہ مبنی بود بعد از دخول ہمزہ ہم مبنی باشد و اگر پیش از دخول ہمزہ معرب بود بعد از دخول ہمزہ ہم معرب باشد و ہمزہ استفہام بر معنی لا کہ نفی جنس عمل است داخل شود و معنی ہمزہ مذکور یا استفہام یا عرض یا تمنی باشد بحال خود باقی بماند تغیر نکند و معنی استفہام آنست کہ از نفی جنس سوال کند و معنی عرض آنست کہ بر فعل ترغیب کند و معنی تمنی آنست کہ آرزوئے فعل کند و معنی استفہام بر حال خود باقی ماند تغیر نکند و معنی عرض و تمنی بر حال خود باقی نماند تغیر کند و معنی عرض و تمنی

ونعتُ المبنيِّ الاوّلُ مفردًا ايليه مبنيٌّ ومعربٌ

رفعًا ونصبًا مثلُ لا رجلَ ظريفَ وظريفٍ وظريفًا

وإلّا فالاعرابُ والعطفُ على اللفظ وعلى المحلّ

جائنى مثل لا أبَ وابنًا وابنٍ ومثل لا اباله

ولا غلامَىَ له جائز تشبيهاله بالمضاف لمشاركته

له فى اصل معناه ومن ثمّ لم يجز لا ابا فيها وليس

بمضاف لفساد المعنى خلافا لسيبويه ويحذف

كثيرًا فى مثل لا عليك اى لا باس عليك

خبر ما و لا المشبهتين بليس هو المسند بعد دخولهما

وهي لغة حجازية و اذا زيدت ان معهما وانتقض

النفي بالا او تقدم الخبر بطل العمل و اذا عطف عليه

بموجب فالرفع بالمجرور او هو او ما اشتمل على المضاف

اليه والمضاف اليه كل اسم نسب اليه شئ بواسطة

حرف الجر لفظا او تقديرا مرادا فالتقدير شرطه

ان يكون المضاف اسما مجردا من التنوين لاجلها وهي

معنوية ولفظية فالمعنوية ان يكون المضاف غير

مقال لنا مكتبة فنی

صفة مضافة الى معمولها وهي اما بمعنى اللام فيما عدا

جنس المضاف وظرفه او بمعنى من في جنس المضاف

او بمعنى في في ظرفه وهو قليل مثل غلام زيد وخاتم

فضة وضرب اليوم وتقييد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا

مع النكرة وشرطها تجريد المضاف من التعريف وما

اجاز الكوفيون من الثلثة الاثواب وشبهه مع العدد

ضعيف واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة

الى مسولها مثل ضارب زيد وحسن الوجه ولا تقييد

الاتخفيفاً في اللفظ ومن ثم جاز مررت بزيدٍ حسن الوجه

لحصول التخفيف بحذف التنوين ۱۱

زيرا كه حسن درين تركيب كره است تعريف از مضاف اليه كسب فكرده با وجود يكه

صفت معرفه واقعه شده واين درست نيست ۱۲

الوجه وامتنع مررت بزيدٍ حسن الوجه وجاز الضارباً

لان الموصوف معرفة والصفة نكرة ۱۲

الوجه لحصول التخفيف

زيدٍ والضاربو زيدٍ وامتنع الضاربُ زيدٍ خلافاً

لعدم التخفيف لسقوط التنوين بالالف والنون ۱۲

لحصول التخفيف بحذف نون الجمع ۱۲

للفراءِ وضعفَ عَ الواهبُ المائةِ الهجانِ وعبدِها

وانما جاز الضاربُ الرجلِ حملاً على المختار في الحسن

الوجهِ والضاربُكَ وشبهُهُ فيمن قال انه مضافٌ

اى فى قول من قال وهو سيبويه ومن تابعه ۱۲

حملاً على ضاربكَ ولا يضافُ موصوفٌ

ولا صفةٌ الى موصوفها ومثلُ مسجدُ الجامعِ معجبٌ

۴۷

ابو البقاء لا يجيز هذا اى اضافة الموصوف الى صفته ۱۲

جايز است نزد ابو البقاء اضافة موصوف الى صفته

جايز نيست

الغرب بے وصلوٰۃ الاولیٰ وتقبلۃ الحمقاء متاول ومثل

عط جرد قطیفۃ وط اخلاق ثیاب متاول ولا یضاف

عمثال مترادفین من الاعیان ۱۲

اسم ومماثل للمضاف الیہ فی العموم والخصوص من کلیۃ

مفعول علم فاعلہ برائے لا یضاف ۱۲

واسد وحبس ومنع لعدم الفائدۃ بخلاف کل

مثالی مترادفین من المعانی ۱۲

الدراھم وعین الشیٔ فانہ یختص بہ وقولھم سعید

مبتدا ۱۲

کرز ونحوہ متاول واذا اضیف الاسم الصحیح او

خبر ۱۲

الملحق بہ الی یاء المتکلم کسر اخرہ والیاء مفتوحۃ

نحو غلامی وقوی وطبیبی ۱۲ — مرفقہ — الیاء ۱۲ — لان الاصل فی النبی علی الحرکۃ الفتح ۱۲

او ساکنۃ فان کان اخرہ الفا ثبت وھو یلی تقلبھا

للتخفیف ۱۲ — ای آخر الاسم المضاف الی یاء المتکلم ۱۲ — ای الالف نحو عصای ورحای ۱۲

۵۱ وقولہ ولا یضاف اسم عامل آہ ای بخلاف اسم عامل مثل آہ ای بخلاف اسم عامل مثل ضارب زید ومضروب عمرو فانہ یضاف

۵۲ وقولہ بخلاف اضافۃ علم الخ مثال خاص یشبہ المضاف الیہ ومضاف الیہ را در عمومیت وخصوص چہ فرق است

۵۳ وقولہ وایں مانع نیست الخ سوال مقدر آنکہ علم بجاز اضافت اسم عامل مثل مضروب زید نیز مسلم است پس چہ فرق است میان اسم عامل مضاف الیہ را در عمومیت وخصوص

۵۴ وقولہ اذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق بہ الی یاء المتکلم کسر اخرہ والیاء مفتوحۃ او ساکنۃ فان کان اخرہ الفا ثبت وھو یلی تقلبھا

۵۵ وقولہ ویلی الخ یعنی اسمیکہ در آخر او الف است چہ بالف باشد چہ بیاء منقلبہ از الف مثل عصا ورحا وچہ بیاء اصلیہ مثل ظبی ودلو

۵۶ وقولہ ویحذف الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۵۷ وقولہ ویبقی الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۵۸ وقولہ ویحذف الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۵۹ وقولہ ویبقی الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۶۰ وقولہ ویحذف الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۶۱ وقولہ ویبقی الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۶۲ وقولہ ویحذف الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۶۳ وقولہ ویبقی الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۶۴ وقولہ ویحذف الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

۶۵ وقولہ ویبقی الخ یعنی الف در اسم مضاف بیاء متکلم بجہت تخفیف حذف میشود وبیاء ماقبل مکسور مبدل میگردد

لغير التثنية ياء وان كان ياء أو غمت وانكان

وتدغم في ياء المتكلم فتقول عصي رحى ۱۲

واوا قلبت ياء وادغمت وفتحت لياء للساكنين

عطف على قوله قلبت ۱۲ مفعول ثالث لسيم فاعله ۱۲

واما الاسماء الستة فاخي وابي واجاز المبرد اخي

صفة الاسماء ۱۲ مبتدا محذوف ۱۲ الجزاي فاخي وابي بتخفيف الياء ۱۲ بتشديد الياء ۱۲

وابي وتقول حمي وهني ويقال في الاكثر وحمي واذا

الظرف متعلق بقول يقال ۱۲

قطعت قيل اخ واب وحم وهن وفم وفتح الفاء

مبتدا ۱۲ مضاف ۱۲ مضاف اليه ۱۲ عطف عليه ۱۲

افصح منهما وجار حم مثل يد وخب وذو وعصا

خبر المبتدا اي من ضمها وسكونها لدلالة ما فتح الفاء عليهما ۱۲ في كونه مهموزا مع با لجر كما مثلث

مطلقا وجاء هن مثل يد مطلقا وذو لا يضاف

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

الى مضمر ولا يقطع التوابع كل ثان باعراب

اي كل تابع ثان ۱۲ من الاضافة ۱۲ مبتدا ۱۲ خبر مضاف ۱۲ اي تتبلس باعرابه ۱۲

قوله وذو لا يضاف ۱۲ اعلم ان ذو بمعنى صاحب لا يستعمل الا مضافا الى اسم جنس ظاهر غير وصف ولا يضاف الى ضمير ولا الى علم ولا الى وصف ولا الى اسم جنس غير متمكن ولا الى اسم جنس متمكن بغير طائي ولا الى طائي بغير المثل المشهور ولا الى مرادفه فلا يقال جاءني ذو زيد ولا ذو عمرو ولا ذو رجل ولا ذو هذا ولا ذو الذي ولا ذو من ولا ذو ما ولا ذو ايّ ولا ذو ايّة ولا ذو ايّان ولا ذو ايّ حين ولا ذو اين ولا ذو ايّ مكان ولا ذو كيف ولا ذو كم ولا ذو كذا ولا ذو كأين ولا ذو ايّ ولا ذو ايّة ولا ذو ايّان ولا ذو ايّ حين ولا ذو اين ولا ذو ايّ مكان ولا ذو كيف ولا ذو كم ولا ذو كذا ولا ذو كأين

قوله ۱۲ اعراب قدري ما يكون في آخره حرف اعرابي مقدر كالالف في حبلى وكالواو في جاءني اخو زيد وكالياء في مررت بأخي زيد وكالالف في رأيت اخا زيد وكالواو في جاءني ابو زيد وكالياء في مررت بأبي زيد وكالالف في رأيت ابا زيد وكالواو في جاءني حمو زيد وكالياء في مررت بحمي زيد وكالالف في رأيت حما زيد وكالواو في جاءني فو زيد وكالياء في مررت بفي زيد وكالالف في رأيت فا زيد وكالواو في جاءني هنو زيد وكالياء في مررت بهني زيد وكالالف في رأيت هنا زيد وكالواو في جاءني ذو مال وكالياء في مررت بذي مال وكالالف في رأيت ذا مال

قوله ۱۲ اعراب تقديري ما يكون في آخره حرف اعرابي مقدر كالالف في حبلى وكالواو في جاءني اخو زيد وكالياء في مررت بأخي زيد وكالالف في رأيت اخا زيد وكالواو في جاءني ابو زيد وكالياء في مررت بأبي زيد وكالالف في رأيت ابا زيد وكالواو في جاءني حمو زيد وكالياء في مررت بحمي زيد وكالالف في رأيت حما زيد وكالواو في جاءني فو زيد وكالياء في مررت بفي زيد وكالالف في رأيت فا زيد وكالواو في جاءني هنو زيد وكالياء في مررت بهني زيد وكالالف في رأيت هنا زيد وكالواو في جاءني ذو مال وكالياء في مررت بذي مال وكالالف في رأيت ذا مال

قوله ۱۲ اعراب معنوي ما يكون في آخره حرف اعرابي مقدر كالالف في حبلى وكالواو في جاءني اخو زيد وكالياء في مررت بأخي زيد وكالالف في رأيت اخا زيد وكالواو في جاءني ابو زيد وكالياء في مررت بأبي زيد وكالالف في رأيت ابا زيد وكالواو في جاءني حمو زيد وكالياء في مررت بحمي زيد وكالالف في رأيت حما زيد وكالواو في جاءني فو زيد وكالياء في مررت بفي زيد وكالالف في رأيت فا زيد وكالواو في جاءني هنو زيد وكالياء في مررت بهني زيد وكالالف في رأيت هنا زيد وكالواو في جاءني ذو مال وكالياء في مررت بذي مال وكالالف في رأيت ذا مال

قوله ۱۲ اعراب لفظي ما يكون في آخره حرف اعرابي مقدر كالالف في حبلى وكالواو في جاءني اخو زيد وكالياء في مررت بأخي زيد وكالالف في رأيت اخا زيد وكالواو في جاءني ابو زيد وكالياء في مررت بأبي زيد وكالالف في رأيت ابا زيد وكالواو في جاءني حمو زيد وكالياء في مررت بحمي زيد وكالالف في رأيت حما زيد وكالواو في جاءني فو زيد وكالياء في مررت بفي زيد وكالالف في رأيت فا زيد وكالواو في جاءني هنو زيد وكالياء في مررت بهني زيد وكالالف في رأيت هنا زيد وكالواو في جاءني ذو مال وكالياء في مررت بذي مال وكالالف في رأيت ذا مال

سابقه مزجهما صيرهما كواحدة النعت تابع يدل على معنى

في متبوعه مطلقا وفائدته تخصيص او توضيح

وقد يكون لمجرد الثناء او الذم او التوكيد نحو نفخة

واحدة ولا فصل بين ان يكون مشتقا او غيره

اذا كان وضعه لغرض المعنى عموما نحو مررت برجل ذي مال وخصوصا مثل مررت برجل اي رجل وامرأة

بهذا الرجل وبزيد هذا وتوصف النكرة بالجملة الخبرية

ويلزم الضمير ويوصف بحال الموصوف وبحال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

متعلقہ نحو مرادت بر جلِ حسن غلامہ فالاول یتبعہ

فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیۃ

والجمع والتذکیر والتانیث والثانی یتبعہ فی الخمسۃ

الاول وفی البواقی کالفعل ومن ثم حسن قام

رجلٌ قاعدٌ غلمانہ وضعف قاعدون غلمانہ یجوز

قعودٌ غلمانہ والمضمر لا یوصف ولا یوصف بہ

والموصوف اخص او مساوٍ ومن ثم لم یوصف

ذو اللام الا بمثلہ وبالمضاف الی مثلہ وانما التزم

وصف باب هذا بذي اللام للابهام ومن ثم

ضعف مررت بهذا الابيض وحسن بهذا العالم

العطف تابع مقصود بالنسبة بمتبوعه بتوسط

بينه وبين متبوعه احد الحروف العشرة وسيأتي

مثل قام زيد وعمرو واذا عطف على المرفوع

المتصل اكد بمنفصل مثل ضربت انا ونزيد الا

ان يقسم فصل فيجوز تركه مثل ضربت اليوم

وزيد واذا عطف على الضمير المجرور اعيد الخافض

٥٢

نحو مررت بِكَ وبِزيدٍ والمعطوف في حكم المعطوف

عليه ومن ثمّ لم يجز في ما زيدٌ بقائمٍ او قائماً ولا

ذاهبٌ عمرٌ ولا الرفعُ وانما جاز الذي يطير فيغضبُ

زيدُ نِ الذُّبابُ لانها فاءُ السببيّة وإذا عُطِفَ على

عاملين مختلفين لم يجز خلافاً للفرّاء الا في نحو

في الدار زيدٌ والحجرة عمرٌ وخلافاً لسيبويه التأكيدُ

تابعٌ يقرّرُ امرَ المتبوع في النسبة او الشمول وهو

نفظيٌّ ومعنويٌّ فاللفظيّ تكريرُ اللفظ الاول نحو

٥٤

جاء في زيدٌ زيدٌ ويجيء في الألفاظ كلها والمعنوي

بالفاظ محصورة وهي نفسه وعينه وكلاهما وكلته

خبر المبتدا وهي كائن بالفاظ محصورة ١٢ تبادر اللفظ خبر المبتدا ١٢ وكلتاهما ١٢ معناه اثنان ١٢

واجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان يعمان باختلاف

اسما النفس والعين ١٢

صيغتهما وضميرهما تقول نفساهما وانفسهما

في المذكر الواحد ١٢ في المؤنث كذلك ١٢

وانفسهم وانفسهن والثاني للمثنى تقول كلاهما

في جمع المذكر العاقل ١٢ في جمع المؤنث وغير العاقل من المذكر ١٢ مبتدا ١٢ خبر ١٢

وكلتاهما والباقي لغير المثنى باختلاف الضمير في

مبتدا ١٢ خبره اتى ثاب ١٢ مجرور مضاف ١٢ المؤنث دون الصيغة

كله وكلها وكلهم وكلهن والصيغ في البواقي تقول

مجرور ١٢

٥٥ وقد يؤكد بكل واجمع

اجمع وجمعاء واجمعون وجمع ولا يؤكد بكل واجمع

تاكيد المذكر ١٢ تاكيد الجمع المذكر ١٢

لاذو اجزاء یصح افتراقها حسًا او حکما مثل اکرمت

فاعل مضاف ۱۲

القوم کلهم و اشتریت العبد کله بخلاف جاءنی زید

۱ کله و اذا اکد الضمیر المرفوع المتصل بالنفس و العین

۱ ای لازم ۱۲ تاکید ۵ ۱۲

اکد بمنفصل مثل ضربت انت نفسک و الیتم

۱ نظیر ۱۲ ۵۱ خبر ۱۲ ۱ ذکر اکتع و ابصع فیما بعد ۱۲

واخواه ابناء لاجمع فلا تتقدم علیه و ذکرها

دونه ضعیف البدل تابع مقصود بما نسب

واجب ۱۲

الی المتبوع دونه و هو بدل الکل و البعض

۱ کل المبدل منه ۱۲ یعنی ان صدا قهما واحد ۱۲

و الاشتمال و الغلط فالاول مدلوله و قول الاول

۱ بدل الکل ۵ ۱ المبدل منه ۱۲

۱ ای لازم ۱۲ ۱ ای بدل الاشتمال ۱۲ ۱ ای بدل الغلط ۱۲

۱ ای بدل الاشتمال ۱۲ ۱ ای بدل الغلط ۱۲

۱ ای بدل الاشتمال ۱۲ ۱ ای بدل الغلط ۱۲

۱ ای بدل الاشتمال ۱۲ ۱ ای بدل الغلط ۱۲

والثانی جزءہ والثالث بینہ وبین الاول ملابسۃ

بغیرھما والرابع ان تقصد الیہ بعد ان غلطت

بغیرہ ویکونان معرفتین ونکرتین ومختلفین واذا کان

نکرۃً من معرفۃ فالنعت مثل بالناصیۃ ناصیۃٌ

کاذبۃ ویکونان ظاھرین ومضمرین ومختلفین ولا یبدل

ظاھرٌ من مضمرٍ بدل الکل الا من الغائب نحو ضربتہ

زیدًا عطف البیان تابعٌ غیر صفۃٍ یوضح متبوعہ

مثل اقسم باللہ ابو حفص عمرُ وفضلہ من البدلِ

لفظاً فی مثل انا ابن التارک البکری بشراً المبتدأ خبر ۱۲ مبتدأ ۱۲ تمیز من المجرور فی مفصلہ ۱۲ عطف بیان للبکری ۱۲ مبتدأ ۱۲

فما ناسب مبنیَّ الاصل ۱ ووقع غیر مرکب ۲ و القبابہ ۲ ثلثہ ۱۲

ضمٌّ وفتحٌ وکسرٌ ۳ ووقف وحملہ ۳ ان لا یختلف اخرہ ۱ ۲ ۳ ای ما خصوا بہ المتکلمین ۲ ای فحالا نفتح الفرد فی التلفظ ۱۲ مبتدأ ۱۲ خبر ۱۲

لاختلاف العوامل وھی المضمرات ۴ واسماء الاشارۃ ۴ المبنیات ۱۲

والموصولات والمرکبات والکنایات واسماء ۵

الافعال والاصوات ۵ وبعض الظروف ۶ المضمر ۶ مبتدأ ۱۲ بارفع عطف علی الاسماء لا علی الافعال ۱۲

ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب ۷ تقدم ذکرہ ۷ جملۃ صفۃ لما ۱۲ غائب ۱۲ خبرہ احترز بہ عن الاسماء والافعال ۱۲

لفظاً او معنیً او حکماً وھو متصل ۸ او منفصل ۸ ای المضمر ۱۲

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

فالمنفصل المستقل بنفسه المتصل غير المستقل

اى المغرب بغير واو
الاعراب اقسام ثلثة ۱۲

وهو مرفوع ومنصوب ومجرور فالاول متصل

اى المغرفوع والمنصوب ۱۲

ومنفصل والثالث متصل فقط فذلك خمسة

اى لا منفصل وهو تتابع الفصل بين الجار والمجرور ۱۲

النوع الاول ضربت وضربت الى ضربن وضربن

الى المرفوع المتصل ۱۲

والثانى انا الى هن والثالث ضربتى الى ضربهن

اى المرفوع المنفصل ۱۲ اى المنصوب المتصل ۱۲

وانني الى انهن والرابع اياى الى اياهن والخامس

اى المنصوب المنفصل ۱۲

غلامى ولى الى غلامهن ولهن فالمرفوع المتصل

خاصة يستتر فى الماضى للغائب والغائبة

والمضارع للمتكلم مطلقاً والمخاطب والغائب

قيد بالنسبة الى المضارع المتكلم فقط اى استثنار مطلقاً ۱۲

والغائبة وفى الصفة مطلقاً ولا يسوغ المتصل

لان موضع الضمائر الانفصال والمتصل احضر فى كثير الاستعمال

به لا يسوغ المفصل ۱۲

الا لتعذر المتصل وذلك بالتقديم على عامله او بالفصل

اى تعذر المتصل ۱۲ بين الضمير وعامله ۱۲

لغرض او بالحذف او تكون العامل معنوياً او حرفاً

فصول لم اليسم فاعله

والضمير مرفوع او بكونه مسنداً اليه صفت حرف

صفت صفة ۱۲

على غير من هى له مثل اياك ضربت وما ضربك

مثال المتقدم على العامل ۱۲ مثال المفصل ۱۲ المتقدم

الا انا واياك والشر انا زيداً وما انت قائماً وهند

مثال المفصل لذى مثال كون العامل حرفاً ۱۲ مثال المتقدم

تريد ضارتبه هى واذا اجتمع ضميران وليس

عن من هى له

بجانبيكه ضمير مرفوع او بكونه مسنداً اليه صفت حرف

بجانبيكه يعنى در تلفظ حال ضمير مرفوع بايد عامل او صفت حرف

بودن عامل يا صفت حرف بودن

احدهما مرفوعا فان كان احدهما اعرف وقدمته

فلك الخيار في الثاني نحو اعطيتكه واعطيتك اياه

وضربي بيك وضربني اياك والا فهو منفصل نحو اعطيت

اياه اوايك والمختار في خبر باب كان الانفصال

والاكثر لولا انت الى اخره وعسيت الى اخرها

بايراد الضمير المرفوع المنفصل بعد صيغة لولا والمتصل بعد عسى

وجاز لولاك وعساك الى اخرهما ونون الوقاية

بالمتصل فيهما

مع الياء لازمة في الماضي وفي المضارع عريا عن نون

الوقاية

الاعراب والبناء

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مخيّرٌ ومختارٌ في البيتِ ومِنْ وعَنْ وقَدْ وقطْ وعسى

لعلّ ويتوسّطُ بين المبتدأ والخبرِ قبلَ العواملِ وبعدها

صيغةُ مرفوعٍ منفصلٍ مطابقٌ للمبتدأ ويسمّى فصلاً

ليفصلَ بين كونِ خبرٍ نعتاً وشرطَ أن يكونَ الخبرُ

معرفةً أو أفعلَ من كذا مثلَ كان زيدٌ هو أفضلَ من

عمروٍ ولا موضعَ له عندَ الخليلِ وبعضِ العربِ بجعلِه

مبتدأً وما بعدَه خبرَه ويتقدّمُ قبلَ الجملةِ ضميرُ غائبٍ

يسمّى ضميرَ الشأنِ والقصّةِ يفسّرُه الجملةُ بعدَه ويكونُ

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

قوله وهي ثلاثة عشر لفظاً

منفصلاً[1] ومتصلاً مستتراً وبارزاً على حسب العوامل

نحو هو زيدٌ قائمٌ وكانّ زيدٌ قائمٌ وانه زيد قائمٌ

مثال المفصل ۱۲ مثال المتصل المستتر ۱۲ مثال المتصل البارز ۱۲

وحذفه[2] منصوباً ضعيفٌ الّا مع ان اذا خففت فانّه

مبتدا ۱۲ ضمير الشان ۱۲ حال ۱۲ خبر ۱۲ من المثقلة ۱۲

لازمٌ اسماء[3] الاشارة[4] ما وُضِعَ لمشارٍ اليه وهي ذا للمذكر

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

وملتناه ذان وذين للمؤنث تا وذي وتي وته

رفعا ۱۲ نصبا وجرا ۱۲

وذه وتهي وذهي وملتناه تان وتين لجمعهما

ای لمثنی المؤنث ۱۲ ای المذکر والمؤنث ۱۲

اولاء مدّاً او قصراً ويلحقها حرف التنبيه وبتصل بها

يتصل في اول الاسماء الاشارة ۱۲ بعضها اسماء الاشارة ۱۲

كاف الخطاب وهي خمسة في خمسة فيكون خمسة

[1] قوله اي ذا للمذكر الخ صحت عبارت چنين است بنويسي اسماء اين ذا للمذكر وذان للمثنى المذكر وذين للمثنى المذكر في حالة الجر والنصب وذه للمؤنث وتي وتا للمؤنث المفرد وتان للمثنى المؤنث وتين للمثنى المؤنث في حالة الجر والنصب وذي للمؤنث المفرد في جميع الاحوال وتلك للجمع المؤنث وهؤلاء للجمع المذكر والمؤنث في جميع الاحوال

[2] قوله وحذفه منصوباً الخ يعني حذف ضمير الشان منصوباً ضعيف الا مع ان اذا خففت فانه قوي

[3] قوله لازم اسماء الاشارة الخ يعني اسماء اشاره لازم است كه براي مشار اليه وضع شده باشد پس اسماء اشاره مبتدا است و ما وضع الخ خبر او و مراد از مشار اليه مسمّاي اسماء اشاره است و مراد از وضع اعم است از وضع حقيقي و وضع ضمني پس اسماء اشاره كه براي مشار اليه وضع ضمني شده باشد مثل انت و انتما و انتم و انتن و انا و نحن و هو و هما و هم و هن و هي و هما و هن و ضمير مستتر در قائم و ضمير بارز در قائمان و قائمون و قائمات و ضمير متصل در ضربك و ضربكما و ضربكم و ضربكن و ضربني و ضربنا و ضربه و ضربها و ضربهما و ضربهم و ضربهن و ضربها و ضربهما و ضربهم و ضربهن و ضربك و ضربكما و ضربكم و ضربكن و ضربي

وعشرين وهي ذاك الى ذاكن وذانك الى ذانكن وتلك

البواقي ويقال ذا للقريب وذلك للبعيد وذاك

للمتوسط وتلك وتانك وذانك مشددة تين واولائك

مثل ذلك واما ثمّ وهنا وهنّا فللمكان خاصة

الموصول ما لا يتم جزء الا بصلة وعائد وصلته

جملة خبرية والعائد ضمير له وصلة الالف واللام

اسم الفاعل والمفعول وهي الذي والتي واللذان

والتان بالالف والياء والاولى واللذين واللائي

وَاللَّاءِ وَاللَّاتِي وَاللَّوَاتِي وَمَنْ وَمَا وَاءٌ

وَاَيَّةٌ وَذُو الطَّائِيَّةُ وَذَا بَعْدَ اللَّاسْتِفْهَامِ وَالْاِلْف

ای ذوی المنسوبة الی طی ای التی یستعملها بنی طی بمعنی الذی وحالتی ۱۲

وَاللَّازِمُ وَالْعَائِدُ الْمَفْعُولُ يَجُوزُ حَذْفُهُ وَاِذَا اُخْبِرَتْ

بِالَّذِي صِلَتُهَا وَجُعِلَتْ مَوْضِعَ الْمُخْبَرِ عَنْهُ ضَمِيرًا

ای کالذی ۱۲

لَهَا وَآخَّرْتَهُ خَبَرًا عَنْهُ فَاِذَا اُخْبِرَتْ عَنْ زَيْدٍ مِنْ

ای فقط الذی ۱۲

ضَرَبْتُ زَيْدًا قُلْتَ الَّذِي ضَرَبْتُهُ زَيْدٌ وَكَذَلِكَ

ای مثل الذی ۱۲

اَلْاَلِفُ وَاللَّامُ فِي الْجُمْلَةِ الْفِعْلِيَّةِ خَالِيَةً صِلَةً

اِسْمَ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ اِنْ لَمْ تَتَعَذَّرْ اَمْرٌ مِنْهُمَا تَعَذُّرَ

شرط ۱۲

جزاء ۱۲

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

الاخبار ومن ثم افتقر فی ضمیر الشان والموصوف
الاخبار بالذی ۱۲
والصفة والمصدر العامل والحال والضمیر المستحق
لغیرها والاسم المشتمل علیه وما الاسمیة موصولة
مبتدا ۱۲ خبر ۱۲
واستفهامیة وشرطیة وموصوفة وتامة بمعنی
خبر مبتدا محذوف ۱۲
شیء وصفة ومن کذلک الا فی التامة والصفة
علی انه خبر مبتدا محذوف ۱۲
وای وایة کمن وهی معربة وحدها الا اذا حذف
صدر صلتها وفی ماذا صنعت وجهان احدهما
ما الذی وجوابه رفع والاخر ای شیء وجوابه

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

نصب اسماء الافعال وما کان بمعنی الامر و

علی انه مفعول الفعل المحذوف ۱۲ مبتدا ۱۲ خبر ۱۲ قدم اللازمان اکثر اسماء الافعال بمعناه ۱۲

الماضی نحو رویدَ زیدًا ای امهله وهیهاتَ ذلک

مثال ما یکون بمعنی الامر ۱۲ مثل ما یکون بمعنی الماضی ۱۲

ای بعدَکَ و فعالِ بمعنی الامر من الثلاثی قیاسی

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

کنزالِ بمعنی انزلْ و فعالِ مصدرًا معرفة کفجارِ

وصفةً مثلُ یافساقِ مبنیٌ لمشابهة له عدلًا

وزنةً وفعالِ علما للاعیان مؤنثًا کقطامِ وغلابِ

مشخص من الاشخاص ۱۲ علم لامراة ۱۲ علم لامراة ۱۲

مبنیٌّ فی الحجاز و معربٌ فی تمیم الا ما کان فی آخره

راءُ نحو حضارِ الا صوات کلُّ لفظ حکی به

فان هذا القسم مبنی عند بنی تمیم ایضا ۱۲ مبتدا ۱۲ خبر ۱۲ الاصوات لفظ دلّ علی صوت یعنی کل لفظ دلّ علی صوت کان یسمع قبل ایجاد اللغات

صَوْتٌ او صِوْتٌ به البهائم فالاول گغاق والثانی

ا ما حکی به صوت ۱۲ حکایة ان صوات العرب ۱۲ ما صوت به البهائم ۱۲

کَنِحِّ المرکبات کُلَّ اسمٍ من کلمتین لیس بینهما نسبة

۱ نافیه ۱۲ ۲ اصلا فی الحال ۱۲ ۳ ولا فی ۱۲ اصل ۱۲

فان تضمّن الثانی حرفا بنیا کخمسة عشر وحادی عشر

۱ الجزء الثانی من المرکب ۱۲ ۲ اصله خمسة وعشر حذفوا الواو لقصد التخفیف ۱۲

واخواتها الا اثنی عشر والاعرب الثانی کبعلبک وبنی

۱ وان لم یتضمن الجزء الثانی حرفا ۱۲

الاول علی الاصح الکنایات کم وکذا للعدد وکیت وذیت

للحدیث فکم الاستفهامیة ممیّزها منصوب مفرد والجر نادر

۱ مجرورا ۱۲ ۲ ممیز کم الخبریة ۱۲

مجرور مفرد ومجموع وتدخل من فیهما والهما صدارة

۱ البیانیة ۱۲ ۲ الاستفهامیة والخبریة ۱۲

الکلا وکلاهما یقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا بکل فما بعده

فعلٌ غيرُ مشتغلٍ عنه بضميرهِ كان منصوباً

معمولاً على حسبه وكلُّ ما قبله حرفُ جرٍّ او مضافٌ

فمجرورٌ والا فهو مبتدأ ان لم يكن ظرفاً وخبرٌ

ان كان ظرفاً وكذلك اسماء الاستفهام والشرط و

في مثل كم عمّةٍ لكَ يا جريرُ وخالةٍ ثلثة اوجهٍ وقد

يحذف في مثل كم مالكَ وكم ضربتُ الظروف

منها ما قُطِعَ عن الاضافة كقبلُ وبعدُ

٥٤ قوله وكل ما قبله حرف جر آه وهر واحد از كم استفهاميه يا خبريه كه قبل او حرف جر بود مثل بكم ودرهما اشتريت وبكم رجل مررت يا مضاف مثل غلام كم رجلا اشتريت وغلام كم رجل ضربت مجرور خواهد بود ١٢ ٥٥

وأجرٍ ٩١ مجراه لا غير وليس غير وحسب ومنها ٩٢

حيث ولا يضاف الا الى جملة فى الاكثر ومنها ٩٣ اذا

اى من الظروف المبنية ١٢

وهى للمستقبل وفيها معنى الشرط ولذلك اختير

بعدها الفعل وقد تكون للمفاجاة فيلزم المبتدا

بعدها ومنها ٩٥ اذ للماضى ويقع بعدها الجملتان ومنها ٩٦

اى الجملة والفعلية والاسمية ١٢

اين وانى للمكان استفهاما وشرطا ومتى ٩٧ للزمان

فيهما وايان للزمان استفهاما وكيف للحال استفهاما

اى فى الشرط والاستفهام ١٢

ومذ ٩٨ ومنذ بمعنى اول المدة فيليهما المفرد المعرفة

وبمعنى الجميع فيليها المقصود بالعدد وقد يقع

اى جميع المدة ١٢

المصدر او الفعل وان اوان فيقدر زمان مضاف

وهو مبتدأ او خبره ما بعده خلافا للزجاج ومنها

اى من الظروف البتة ١٢

لدى ولدن وقد جاء لدن ولدن ولد

ولد ولد منها قط للماضى المنفى وعوض للمستقبل

اى زمان المستقبل ١٢

خبر مقدم موصوف ١٢ صفة مبتدا ١٢

المنفى والظروف المضافة الى الجملة واذا يجوز بناؤها

اى بناء تلك الظروف ١٢

على الفتح وكذلك مثل وغير مع ما وان واى المعرفة

اى كالظروف المذكورة ١٢

والنكرة المعرفة ما وضع لشئ بعينه

وهي المضمرات والاعلام والمبهمات وما عرّف باللام وما

البداء والمضاف الى احدها معنى العلم ما وضع لشيء

بعينه غير متناول غيره بوضع واحد واعرفها المضمر

المتكلم ثم المخاطب ثم النكرة ما وضع لشيء لا بعينه

اسماء العدد ما وضع لكمية آحاد الاشياء وهو

اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف تقول واحد

اثنان واحدة اثنتان وثنتان وثلثة الى عشرة وثلث

الى عشر واحد عشر اثنا عشر احد عشرة اثنتا عشرة

وثلثا عشرة وثلثة عشر الى التسعة عشر وثلث عشرة

الى تسع عشرة وثلثا تكسر الشين في المؤنث وعشرون

واخواتها فيهما واحد وعشرون احدى وعشرون

في المذكر في المؤنث

ثم بالعطف بلفظ ما تقدم الى تسعة وتسعين وماية

والف مائتان والفان فيهما ثم بالعطف على ما تقدم

وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وشذ

اي اسكان الياء تحقيقاً

حذفها بفتح النون وميز الثلثة الى العشرة

مبتدا

محفوض مجموع لفظا او معنى الا في ثلثمائة الى

خبر

تسعمائة وكان قياسها مائات او مئين ومميز احد

عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد ومميز مائة

والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض مفرد واذا كان

المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان

ولا يميز واحد واثنان استغناء بلفظ الميز عنهما

مثل رجل ورجلان لافادة النص المقصود بالعدد

وتقول في المفرد من المتعدد باعتبار التصيير الثاني

والثانية الى العاشر والعاشرة لا غير وباعتبار حاله

الاول والثانی والاولی والثانیة الی العاشر والعاشرة

فی المؤنث ۱۲

والحادی عشر والحادیة عشرة والثانی عشر والثانیة عشرة

فی المذکر ۱۲ — فی المؤنث ۱۲

عشرة الی التاسع عشر والتاسعة عشرة ومن ثم قیل

فی المذکر ۱۲ — فی المؤنث ۱۲

فی الاول ثالث اثنین ای مصیرهما ثلثة من ثلثتهما

وفی الثانی ثالث ثلثة ای احدها وتقول حادی عشر

ای بمضافة للمرکب ای المرکب الآخر ۱۲

احد عشر علی الثانی خاصة وان شئت قلت حادی

من المرکب بحذف الجزء الثانی

ای الاعتبار الثانی وهو اعتبار بیان المحال ۱۲

احد عشر الی تاسع تسعة عشر تعرب الاول المذکر

والمؤنث لیس هذا بالمذکر

والمؤنث المؤنث مافیه علامة التانیث لفظا

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

او تقديراً والمذكر بخلافه وعلامة التانيث التاء

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲ اے سالم یوجد فیہ علامۃ التانیث ۱۲

والالف مقصورةً او ممدودةً وهو حقيقيٌ ولفظيٌ

اے المونث ۱۲

فالحقيقي ما بازائه ذكر من الحيوان كامرأةٍ وناقةٍ

بمقابلتہ اے ذکر کائن من جنس الحیوان احتراز من نخلۃ ۱۲

والكفظي بخلافه كظلمةٍ وعينٍ واذا اسند الفعل

اليه فبالتاء وانت في الظاهر غير الحقيقي بالخيار والحكم

ظاهر الجمع غير المذكر السالم مطلقاً حكم ظاهرٍ غيرِ

الحقيقي وضمير العاقلين غير المذكر السالم فعلت

وفعلوا والنسوة والايام فعلت وفعلن

باعتبار الجماعۃ ۱۲ علی ما یقتضیہ الاصل ۱۲

کتابخانه تاجبخش

المثنّٰی ما لحق آخرہ الفٌ وياءٌ مفتوحٌ ما قبلها

ونونٌ مكسورةٌ ليدلّ على أنّ معه مثله من

جنسه فالمقصور ان كانت الفه عن واوٍ وهو

ثلاثي قلبت واوًا او الا فبالياء والممدود ان

كانت همزته اصلية ثبتت وان كانت للتانيث

قلبت واوًا او الا فبالوجهان ويحذف نونه للاضافة

وحذفت تاء التانيث في خصيان واليان المجموع

ما دلّ على احادٍ مقصودةٍ بحروفٍ مفردةٍ بتغيرٍ ما في نحو

ثمار کواکب لیس بجمع علی الاصح فی فلک جمع وهو ۵۲

صحیح ومکسر فالصحیح لمذکر وملحوقه لمذکر ملحق ۵۳

باخره واو مضموم ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها ونون

مفتوحة تدل علی ان معرب اکثر منه فان کان اخره ۵۴

یاء قبلها کسرة حذفت مثل قاضون وان کان اخره ۵۵

مقصور احذفت الالف وبقی ما قبلها مفتوحا مثل

مصطفون بشرط ۵۶ ان کان اسما فمذکر علم یعقل

وان کان صفة فمذکر یعقل وان لا یکون افعل

فعلاء مثل احمر حمراء و لا فعلان فعلانی سکران سکری

و یائی مونث معنوی ۱۲

ولا مستویا فیه مع المؤنث مثل حبلیٰ وصبور لا ابتاء

و ذکر الوصف ۱۲

التانیث مثل علامة وتحذف نون بلا اضافة وقد شذ

نحو سنین وارضین والمؤنث ما لحق اخره الف وتاء

ای بتاء التانیث ۱۲ — ای آخر مفرده ۱۲

وشرطه ان کان صفة وله مذکر فان یکون مذکره

بالواو والنون وان لم یکن له مذکر فان یکون مجردا

ای ذکر الاسم

کحائض والا جمع مطلقا جمع التکسیر ما تغیر بناء واحده

ای صیغة واحده المنتفی ۱۲

کرجال وافلس جمع القلة افعل وافعال وافعلة

وفعلة والصحيح وما عداذلك جمع كثرة المصدر

اسم للحدث الجاري على الفعل وهو من الثلاثي المجرد سماعي

ومن غيره قياسي ويعمل عمل فعله ماضيا وغيره اذا

لم يكن مفعولا مطلقا ولا يتقدم معموله عليه وفاقا

يضاف فيه ولا يلزم ذكر الفاعل ويجوز اضافته الى

الفاعل وقد يضاف الى المفعول واعماله باللام قليل

فان كان مطلقا فالعمل للفعل وان كان بدلا منه

فجهان واسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام

به بمعنی لحدث و صیغت من الثلاثی المجرد علی

واعلم من غیره علی سیدة المضاع یم مضمونة

وکسر ما قبل الاخر مخ خل و مستغفر و یعمل عمل فعله

بشرط معنی الحال والاستقبال والاعتماد علی صاحب

او المسند او ما فان کان للماضی وجبت الاضافة

معنی خلافا للکسائی فان کان له معمول اخر

فبفعل مقدر نحو زید معطی عمرا درهما امس فان

دخلت اللام استوی الجمیع وما وضع منه للمبالغة

كضراب ضروب ومضرب وعليم وحذر مثله والمثنى

والمجموع مثله ويجوز حذف النون مع العمل بالتعريف

تخفيفاً اسم المفعول ما اشتق من فعل لمن وقع عليه

صيغة من الثلاثي على مفعول ومن غيره على صيغة

الفاعل بفتح ما قبل الآخر لمستخرج وامر في العمل و

الاشتراط كاسم الفاعل مثل زيد معطى غلامه درهماً الصفة

المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به على

معنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة الفاعل على

حسب السماع كحسن وصعب شديد وتعمل عمل فعلها

مطلقا وتقسيم مسائلها ان تكون الصفة باللام

او مجردة ومعمولها مضافا او باللام او مجردا عنهما فهذه

ستة والمعمول في كل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور

وصارت ثمانية عشر فالرفع على الفاعلية والنصب على

التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى التمييز في النكرة والجر

على الاضافة وتفصيلها حسن وجهه ثلثة وكذلك وحسن الوجه

وحسن وجهه الحسن وجهها الحسن الوجه الحسن وجهه اشتان منها

هتنعان مثل الحسن وجهه الحسن وجه

واختلف[1] في حسن وجهه واليواقي[2] ما كان فيه

ضمير واحد منهما احسن وما[3] كان فيه ضميران

حسن ولا ضمير[4] فيه قبيح ومتى[5] رفعت بها

اى بالصفة المشبهة

فلا ضمير فيها فهي كالفعل والا[6] ففيها ضمير

اى فاعل التفضيل اى فانه كالفعل ولا يلزم تعدد الفاعل اى في الصفة

الموصوف فتؤنث وتثنى وتجمع واسما[7] الفاعل

والمفعول غير المتعديين مثل الصفة فيما

ذكر اسم التفضيل ما اشتق من فعل

[1] قوله واختلف الخ اى اختلف النحاة في حسن

[2] قوله واليواقي اى بقية الصفات

[3] قوله وما الخ اى ما كان فيه ضمير واحد منهما

[4] قوله ولا ضمير الخ اى ما كان فيه ضميران

[5] قوله ومتى الخ اى ومتى رفعت بها ضمير

[6] قوله والا الخ اى وان لم ترفع بها ضمير

[7] قوله واسما الخ اى واسما الفاعل

موصوفة بزيادة على غيره وهو افعل وشرط ان

يبنى من ثلاثي مجرد ليمكن منه وليس باون ولا عيب

لان منهما افعل لغيره مثل زيد افضل الناس

فان قصد غيره لم يصل اليه باشد مثل هو اشد منه

استحجارا وبياضا وعمى وقياسه للفاعل وقد جاء

للمفعول نحو اغدر وألوم واشغل واشهر ويستعمل

على احد ثلثة اوجه مضافا او بمن او معرفا باللام

فلا يجوز زيد افضل من عمرو ولا زيد افضل الا ان

يُعلم فاذا اضيف فله معنيان احدهما وهو الاكثر

اى اسم التفضيل ١٢

ان يُقصد به الزيادة على من اُضيف اليه فيشترط

ان يكون منهم مثل زيد افضل الناس فلا يجوز يوسف

اى ممن اضيف اليه ١٢

احسن اخوته لخروجه عنهم باضافتهم اليه والشئ

يوسف ١٢ اى الاخوة ١٢ يوسف ١٢ اى المعنى الثانى ١٢

ان يُقصد زيادة مطلقة ويضاف للتوضيح فيجوز

يوسف احسن اخوته ويجوز فى الاول الافراد

والمطابقة لمن هو له واما الثانى وهو المعرف باللام فلا بدّ

اى اسم التفضيل المضاف المقصود به زيادة مطلقا ١٢

من المطابقة والذى عين مفرد مذكر لا غير ولا يعمل فى ظاهر اصلا

مالک کتاب خانہ مرکزی پنجاب لاہور

اذا كان صفة لشئ وهو في المعنى لمسبب ۵۲

مفضل باعتبار الاول على نفسه باعتبار

اے مفضل علی نفسہ ۱۲

غيره منفيا مثل ما رايت رجلا احسن في

موصوف ۱۲ صفت ۱۲

عينه الكحل منه في عين زيدٍ لانه بمعنى

فاعل احسن ۱۲ اے من الكحل حال كونه في عين زيد ۱۲

حسن مع انهم لو رفعوا الفصلوا بينه وبين معموله

الضاحة ۱۲ اسم التفضيل ۱۲

باجنبيٍّ وهو الكحل ولذلك ۵۳ ان تقول احسن في عينه

الكحل من عين زيد فان قدمت ذكر العين

فی بناء المسألة ۱۲ على اسم التفضيل ۱۲

قلت ما رايت كعين زيدٍ احسن فيها الكحل

فاعل احسن ۱۲

۸۶

مثل ولا ۱ اری ثکوادی السِّبَاع حین یظلم وادیا ؛

أَقَلَّ بِهِ رَكْبٌ اتَوْهُ تَائِيَةً ؛ وَأَخْوَفُ الآمَاوَقَى اللّٰهُ سَارِيَا

۱ عطف علی اقل ۱۲

الفعل ۲ مادل علی معنیً فی نفسه مقترنٍ باحد

۱ کلمة دلت ۱۲ کالسین ۱۲

الازمنة الثلثة ومن ۳ خواصه دخول قد والسین

۱ من خواص الفعل ۱۲

وسوف والجوازم ولحوق تاء التانیث ساکنة ونحو

نحو ۱۲

تاء فعلت ۴ الماضی مادل علی زمان قبل زمانک

۱ فعل ۱۲ قبلیة ذاتیة ۱۲

مبنی ۵ علی الفتح مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک والواو

خبرها جزء الماضی مبنی او خبر مبتدا محذوف وفتحاه مبنی ۱۲

المضارع ۶ ماشبه الاسم باحد حروف ناینت ولو قوة مشترکة

۱ فعل ۱۲ لفظا ۱۲ المضارع ۱۲

۸۶

۱۱ ۵۲ قوله الفعل مادل الخ ۱۲

۵۳ قوله من خواصه الخ ۱۲

۵۴ قوله او لحوق الخ ۱۲

سازمان اسناد و کتابخانه های ایران

وتخصيصه بالسين وسوف والهمزة للمتكلم مفردًا

الغائب المتكلم

والنون له مع غيره والتاء للمخاطب مطلقا وللمؤنث

والمؤنثين غيبة والياء للغائب غيرهما وحروف

غير المؤنث والمؤنثين

المضارعة مضمومة في الرباعي ومفتوحة فيما

في جميع المعلوم والمجهول في جميع المجهولة فقط

سواه ولا يعرب من الفعل غيره إذا لم تتصل به

نون جمع مؤنث غائبات نون تأكيد

نون تأكيد ولا نون جمع مؤنث وإعرابه رفع

الصحيح

ونصب وجزم فالصحيح المجرد عن ضمير بارز مرفوع

مبتدأ

للتثنية والجمع والمخاطب المؤنث بالضمة والفتحة

وما كان للمذكر المفرد فبالواو فقط

فبالرفع فقط

والسكون مثل يضربُ ولن يضربَ ولَمْ يضربْ

والمتصل به ذلك بالنون وحذفها مثل يضربان

ويضربون وتضربين والمعتل بالواو واليا بالضمة

تقديرًا والفتحة لفظًا او الحذف والمعتل بالالف بالفتحة

والفتحة تقديرًا او الحذف ويرتفع اذا تجرد عن الناصب

والجازم نحو يقوم زيد وينتصب بان ولن واذن

ولكي وبان مقدرة بعد حتى ولام كي ولام الجحود والفاء والواو

واو وفا مثل ريد ان تحسن الي وان تصوموا خير لكم

والتي تقع بعد العلم هي المخففة من المثقلة ليست

هذا نحو علمت ان سيقوم وان لا يقوم والتي تقع

بعد الظن ففيها الوجهان ولن مثل لن ابرح ومعناها

نفي المستقبل واذن اذا لم يعتمد ما بعدها على ما قبلها

وكان الفعل مستقبلا مثل اذن تدخل الجنة

واذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان وكي مثل اسلمت

كي ادخل الجنة ومعناها السببية وحتى اذا كان

الفعل بعدها

مستقبلا بالنظر الى ما قبلها بمعنى كي او الى مثل اسلمت

حتى ادخلا الجنة وكنت سرت حتى دخلا البلد

بمعنى الى ١٢

واسير حتى تغيب الشمس فان اردت الحال تحقيقا

بمعنى الى وليحمل مستقبل تحقيقا ١٢

او حكاية كانت حرف ابتداء فترفع وتجب السببية

اسے حتى ١٢ استيناف ١٢

مثل مرض حتى لا يرجونه ومن ثم امتنع الرفع في

كان سيري حتى ادخلها فالناقصة واسرت حتى

على صيغة الخطاب للهيزة للاستفهام ١٢

تدخلها وجاز في الناقصة كان سيري حتى ادخلها وايهما سار

حتى يدخلها ولام كي مثل اسلمت لادخل الجنة ولام

الجحود لان ادخل الجنة ١٢

الجحود لام تاكيد بعد النفي لكان مثل وما كان الله

ماہنامہ ماہنامہ
محمد یوسف بنوری

ليعد بهم والقاء بشرطين احدهما السببية والثاني

ان يكون قبلها امر او نهي او استفهام او نفي او تمن

وعرض والو بشرطين الجمعية وان يكون قبلها

مثل فذلك واو بشرط معنى الى آن واذا والآن والعاطفة

اذا كان المعطوف عليه اسماء ويجوز اظهار ان معه

لايجتمع شك اكل السمك مع الشرب باللبن وعلى هذا القياس ١٢

لام كي والعاطفة ويجب معه لا في اللام ويخرم بلم

ولما ولام الامر ولا في النهي وكلم المجازات وهي آن

ومهما وآذا وآذا ما وآذ ما وحيثما وأين ومتى وما ومن

وَاَیٌّ وَاَنَّی وَاَمَّا مَعْ کَیْفَمَا وَاِذَا فَشَاذٌّ وَبِاَنْ مُقَدَّرَةً

فَلَا تَقْلِبُ الْمُضَارِعَ مَاضِیًا وَلَا تَنْفِیهِ وَلَا مِثْلَهَا وَتَخْتَصُّ

بِالْاِسْتِقْبَالِ وَجَوَازُ حَذْفِ الْفِعْلِ وَلَامِ الْمَطْلُوبِ بِهَا

الْفِعْلُ وَهِیَ مَکْسُورَةٌ اَبَدًا وَلَا النَّهْیِ الْمَطْلُوبُ بِهَا التَّرْکُ

وَکُلُّ الْمَجَازَاتِ تَدْخُلُ عَلَی الْفِعْلَیْنِ بِسَبَبِیَّةِ الْاَوَّلِ

وَمُسَبَّبِیَّةِ الثَّانِی وَبِسَمَیَانِ شَرْطًا وَجَزَاءً فَاِنْ کَانَا

مُضَارِعَیْنِ اَوِ الْاَوَّلُ فَالْجَزْمُ وَاِنْ کَانَ الثَّانِی فَالْوَجْهَانِ

وَاِذَا کَانَ الْجَزَاءُ مَاضِیًا بِغَیْرِ قَدْ لَفْظًا اَوْ مَعْنًی

فلا تقلب المضارع ماضیا ولا تنفیه ولا مثلها وتختص بالاستقبال وجواز حذف الفعل ولام المطلوب بها الفعل وهی مکسورة ابدا ولا الناهیة المطلوب بها الترک وکل المجازات تدخل علی الفعلین بسببیة الاول ومسببیة الثانی ویسمیان شرطا وجزاء فان کانا مضارعین او الاول فالجزم وان کان الثانی فالوجهان واذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی

بجزم الفاء وان كان مضارعا مثبتا ومنفيا بلا

فالوجهان الا فالفاء ويجيء اذا مع الجملة الاسمية

موضع الفاء وان مقدرة بعد الامر والنهي والاستفهام

والتمني والعرض اذا قصد السببية نحو اسلم تدخل

الجنة ولا تكفر تدخل النار وامتنع لا تكفر تدخل النار

لان عدم الكفر ليس سببا لدخول النار ١٢

خلافا للكسائي لان التقدير ان لا تكفر الا مس

١١ ان تكفر مني يلزم المحذور ١٢

صيغة يطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف

حرف المضارعة و حكم اخره حكم المجزوم فان كان

بعدهٗ ساکن و لیس بر باعی نہ دت همزة وصل مضمومة

اے بعد حذف حرف المضارعة ۱۲ — بالنصب علی انہ صفة لقولہ همزة وصل ۱۲

ان کان بعدهٗ ضمةٌ و مکسورةً فیما سواہ مثل اُقتل

واضرِبْ واعلَمْ وان کانَ رُباعیًا مفتوحة مقطوعة

فعل ما لم یسم فاعلہ هو ما حذف فاعلہ فان کان

ماضیًا ضُمّ اولُہ و کُسر ما قبل اٰخرہ و یضم الثالث مع همزة

الوصل فی الثانی مع التاء خوف اللبس و معتل العین

حال ای مقرونا مع التاء الزائدة فی اولہ ۱۲

الافصح قیلَ و بیعَ و جاء الاشمام و الواو و مثلہ

ای مثل باب قیلَ و بیعَ ۱۲

باب اختیرَ و انقیدَ دون استُخیرَ و اُقیمَ و ان کان

اے لا یجری الاشمام و الواو فیہما لعدم کون ما قبل ایاما مقررا فی الاصل ۱۲ — الفصل ۱۲

مضارعًا ضُمَّ اوّله وفتح ما قبل اٰخره وعُدّل العين

ينقلب فيه العين الفا المتعدّي وغير المتعدّي فالمتعدّي

ما يتوقف فهمه على متعلق كضَرَبٍ وغير المتعدّي

بخلافه كقعد والمتعدّي يكون الى واحد كضَرَبَ والى

اثنين كاعطى وعلم والى ثلثة كاعلم واَرى واَنبا ونبّا

واَخبَرَ وخبّرَ وحدّثَ وهذه الثلثة مفعولها الاوّل المفعول

اعطيتُ مو الثاني والثالث كمفعولَيْ علِمتُ

افعال القلوب ظننت وحسبت وخلت وزعمت

قوله المتعدّي وغير المتعدّي مبتدا خبره محذوف اي هذا المتعدّي وغير المتعدّي فعال المتعدّي بغير المتعدّي يا خبر محذوف اي هذا المتعدّي وغير المتعدّي قوله فالمتعدّي اي پس متعدّي فعلي است كه فهم او موقوف بود بر متعلق يعني اگر متعلق را مثلاً ضرب نسبت فعلي به او نباشد فهم ضرب موقوف باشد بر فهم او موقوف عليه چرا كه تعلق را مستلزم است غير المتعدّي بخلافه اگر متعلق را مثلاً ضرب نسبت فعلي به او نباشد فهم ضرب موقوف نباشد بر فهم او موقوف عليه چرا كه تعلق را مستلزم نيست والى واحد كضرب والى اثنين كاعطى اي غير المتعدّي بخلاف متعدّي است كه تعلق او بيك مفعول است مثل ضرب كه فهم او موقوف است بر فهم مضروب و ممكن است كه بعد تعقل مضروب فاعل مفعول را تعقل نكند بخلاف متعدّي كه تعقل فاعل مفعول را مستلزم است و ممكن نيست و غير متعدّي بخلاف اوست كه تعقل فاعل مفعول را مستلزم نيست و ممكن است كه بعد تعقل فاعل مفعول را تعقل كند مثل ضرب كه فهم او موقوف است بر فهم مضروب و ممكن است كه بعد تعقل مضروب فاعل را تعقل نكند و بر همين قياس است حال ساير متعدّي ها و غير متعدّي ها و اين مبحث را بجهت آن ذكر كرده كه در بعضي از متعدّي ها كه غير متعدّي بودن ايشان بحسب ظاهر ممكن است مثل اعلم و اعطيت و امثال آن بعضي از متاخرين بجهت آنكه غير متعدّي بودن ايشان بحسب ظاهر ممكن است و غير متعدّي بخلاف اوست كه تعقل فاعل مفعول را مستلزم است

وعلمت ورايت وبحثت تدخل على الجملة الاسمية

لبيان ما هي عنه فتنصب الجزئين ومن خصائصها

انه اذا ذكر احدهما ذكر الآخر بخلاف باب عطيت ومنها

جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت لاستقلال الجزئين

كلا وما ومنها انها تعلق قبل الاستفهام والنفي واللام

مثل علمت ازيد عندك ام عمرو ومنها انها يجوز ان

يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد مثل

علمتني منطلقا ولبعضها معنى آخر يتعدى به الى واحد

فظننت بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى عرفت ورأيت

بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الافعال الناقصة

ما وضع لتقرير الفاعل على صفة وهي كان وصار واصبح

وامسى واضحى وظل وبات وآض وعاد وغدا وراح

وما زال وما انفك وما فتئ وما برح وما دام وليس وقد جاء

لما جاءت حاجتك وقعدت كانها حربة وتدخل على الجملة الاسمية

لاعطاء الخبر حكم معناها فترفع الاول وتنصب الثاني

مثل كان زيد قائما فكان تكون ناقصة لثبوت خبرها

ماضيا دائما أو منقطعا وبمعنى صار ويكون فيما مضى

نحو قوله تعالى وكان الله غفورا رحيما ۱۲ نحو كان زيد غنيا ۱۲ نحو قوله تعالى وكان من الكافرين ۱۲

الشان وتكون[1] تامة بمعنى ثبت وزالت[2] وصار للانتقال

وأصبح[3] وأمسى وأضحى[4] وظل وبات[5] وآض وعاد واستحال وراح وغدا

وبمعنى صار وتكون تامة وظل وبات[6] وآض وعاد واستحال وراح وغدا

المجملة بوقتيهما وبمعنى صار وما زال[7] وما برح وما فتئ وما

انفك لاستمرار خبرها الفاعلها مدة قبله ويلزمها النفي

وما دام[8] لتوقيت أو بمدة ثبوت خبرها الفاعلها ومن[9] ثم

ثم احتاج الى كلام لانه ظرف وليس لنفي مضمون

۱ لا يجيء ان ما دام للتوقيت ۱۲ وهو فضلة في الكلام ۱۲

۹۹

الجملة خالافا وقيلم مطلقا ويجوز[1] تقديم اخبارها كلها

على اسمائها وهي[2] في تقديمها عليها على ثلثة اقسام قسم

[1] على تفصيل الافعال ۱۲

يجوز وهو من كان الى راح وقسم لا يجوز وهو ما في اوله

[2] يجوز تقديم خبره عليه ۱۲ — وبها حد عشر افعالا ۱۲

ما خلا فالابن كيسان في غير ما دام وقسم مختلف فيه

لفظ ۱۲

وهو ليس افعال[3] المقاربة ما وضع لدنو الخبر رجاء[4]

[3] مبتدا ۱۲ — [4] خبرا ۱۲

وحصوله واخذا فيه فالاول عسى وهو غير متصرف

تقول عسى زيد ان يخرج وعسى ان يخرج زيد وقد

يحذف ان والثاني كاد تقول كاد زيد يحيى وقد

محفوظ است حق نشر برای کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تدخل أن واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال

على الاصح[2] قيل يكون للاثبات[3] قيل يكون في الماضي

للاثبات وفي المستقبل كالافعال تمسكا بقوله

[1] لاشتمال الجزء ۱۲

تعالى وما كادوا يفعلون وبقوله في الرمة شعر

اذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب[4] ميتة يبرح

[2] در وقتيكه تغير سازد هجر و فراق مهر دلدادگان را ۱۲ [3] نزديك باشد ۱۲ [4] رسن مهر از عشق

والثالث طفق وكرب وجعل واخذ

بفتح الراء من الكرب نزديك شدن كسى را بكارى من ضرب ۱۲

وهي مثل كاد او[6] شك مثل عسى وكاد في

الاستعمال فعل[7] التعجب ما وضع لانشاء التعجب

[6] او شك ۱۲ [7] وفي بعض النسخ فعلا التعجب بما لا يخفى لما سبق ۱۲

وقوله بيستان ما افعله وافعل به وهما غير متصرفين

اى تعجب ١٢

مثل ما احسن زيدا واحسن بعمرو ولا يبنيان الا

يبنى منه افعل التفضيل ليتوصل فى الممتنع بمثل ما

اى ما سوى افعل التفضيل ١٢

اشد استخراجه واشدد باستخراجه ولا يتصرف فيهما

بتقديم وتاخير ولا فصل واجاز المازنى الفصل

بالظرف وما اشتبه ان نكرة عند سيبويه وما بعدها الخبر

اى فى الاصل ١٢

وموصولة عند الاخفش والخبر محذوف

مبتدا ١٢ خبر ١٢

سيبويه فاعل مستتر فى افعل ١٢ مفعول عند الاخفش

فالضمير عائد مستتر فى افعل ١٢

والباء للمتعدية وزائدة ففيه ضمير فعال المدح ۳

والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم نحو نعم ۳ ۴ وبئس ۴

وشرطهما ان يكون الفاعل معرفا باللام او مضافا ۴

نحو نعم الرجل زيد ۱۲ نحو نعم غلام الرجل زيد ۱۲

الى المعرف بها او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة او بما مثل ۴

نحو نعم رجلا زيد ۱۲

منها ۵ بعد ذلك والمخصوص وهو مبتدأ ما قبله خبره ۲

او خبر مبتدأ محذوف نحو نعم الرجل زيد وشرطه ۶

المدح له الذم ۱۲

مطابقة الفاعل وبئس مثل القوم الذين كذبوا وشبهه ۶

متاول وقد يحذف المخصوص اذا علم مثل نعم العبد ۵

کتابخانه آستانه قدس رضوی

وفِنعم الماهِدون وساءَ مثل بئس ومنها حبّذا وفاعلُه

ذا ولا يتغير وبعدهُ المخصوص واعرب كاعرب المخصوص

نعم ويجوز ان يقع قبل المخصوص وبعدهُ تمييزُ او

حالٌ وهلمّ وفوق مخصوصه الحرف ما دل على معنى

في غيره ومن ثمّ احتاج في جزئيته الى اسمٍ او فعلٍ

حروف الجرّ وهي وضع للافضاء بفعلٍ او معناه الى

ما يليه وهي من والى وحتى وفي والباء واللام ورُبّ

وواوها وتاؤها وواو القسم وباؤه وتاؤه وعن وعلى

والكاف ومذ ومنذ وخلا وعدا وحاشا من للابتدا

والبتليين والتبعيض وزائدة في غير الموجب خلافا

للكوفيين والاخفش وقد كان من مطر وشبهه

ومتأول والى للانتهاء ومع قليلا وحتى كذلك

ومعنى مع كثيرا ويختص بالظاهر خلافا للمبرد وفي

للظرفية ومعنى على قليلا والباء للالصاق والاستعانة

والمصاحبة والمقابلة والتعدية والظرفية وزائدة

في الخبر في الاستفهام والنفي قياسا وفي غيره سماعا

نحو بحسبك زيدٌ والقيد بيده والدار لزيد اختصاص والتعليل

وبمعنى عن مع القول وزائدة نحو بمعنى اطلوا وفي القسم

وللتعجب ورُبَّ للتقليل ولها صدر الكلام مختصة بنكرة

موصوفة على الاصح وفعلها ماض محذوف غالبًا وقد

تدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة والضمير مفرد

مذكر خلافًا للكوفيين في مطابقة التمييز وتلحقها

ما فتدخل على الجمل وواوها تدخل على نكرة موصوفة

وواو القسم انما تكون عند حذف الفعل لغير السوال

مختصة بالظاهر والتاء مثلها مختصة باسم الله والباء

اعم منهما في الجميع ويتلقى القسم باللام وان وحرف

المنفي وقد يحذف جوابه اذا اعترض ما يدل

عليه وهي للمجاوزة وعلى للاستعلاء وقد يكونان

اسمين بدخول من والكاف للتشبيه وزائدة وقد تكون

اسما وتختص بالظاهر ومذ ومنذ للزمان للابتداء في

الماضي والظرفية في الحاضر نحو ما رايته مذ شهر ومنذ يومنا

وحاشا وعدا وخلا للاستثناء والحروف المشبهة

بالفعل وهي إنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ وليت ولعلّ ولهما

لفظا ومعنى

١ لبنية الحروف ١٢

صدر الكلام سوى أنّ فهي بعكسها وتلحقها ما فتلغى

١ لبنية الحروف ١٢ ٢ لهما ١٢

على الأفصح وتدخل حينئذ على الأفعال فإنّ لا تغير

١ حين يلحقها ما ١٢

معنى الجملة وأنّ مع جملتها في حكم المفرد ومن ثمّ وجب

الكسر في موضع الجمل والفتح في موضع المفرد فكسرت

ابتداءً وبعد القول والموصول وفتحت فاعلةً و

١ بعد ١٢

مفعولةً ومبتدأً ومضافا إليها وقلّ ١ لولا أنك لا نه

مبتدأ ولو أنك لا نه فاعل وإن ٢ جاز التقدير إن جاز

الامر ان نحو من يكرمني فانی اکرمه ع اذا انه عبد القفا

والله لازم ۞ وشبهه ولذلك جاز العطف على اسم ان المكسورة

لفظاً او محلاً بالرفع دون المفتوحة وبشرط مضي

الخبر لفظاً او تقديراً خلافاً للكوفيين ولا اثر لكونه

نحو ان زيداً قائم وعمرو ۱۲ نحو ان زيداً وعمر قائم او ان التقدير ان زيداً قائم وعمرو قائم ۱۲

مبنياً خلافاً للمبرد والكسائي في مثل انك وزيد

ذاهبان ولكن كذلك ولذلك دخلت اللام

مع المكسورة دونها على الخبر او الاسم اذا فصل

بينه وبينهما او على ما بينهما وفي الكل ضعيف وتخفف

۱۲ بين الاسم والخبر ۱۲

۱۰۹

قوله ان زيداً لقائم وعمراً قاعد ۱۲ قوله ولذلك دخلت اللام ۱۲

للمكسورة فيلزمها اللام ويجوز الغاؤها ويجوز دخولها

على فعلٍ من افعال لمبتدأ خلافًا للكوفيين في التعميم

وتخفف المفتوحة فتعمل في ضمير شانٍ مقدرٍ فتدخل

على الجملِ مطلقا وشذ اعمالها في غيره ويلزمها مع الفعل

السينُ او سوف او قد او حرف النفي وكان للتشبيه

وتخفف فتلغى على الافصح ولكن بلا ستدلال او توسط

بين كلامين متغايرين معنىً وتخفف فتلغى ويجوز

معها الواو وولِيت المتمنى واجاز الفراء ليتَ زيدًا قائمٌ

محل اسناد کتابخانه ملی ایران

ولعل للترجي وشذ الجرها الحروف العاطفة

وهي الواو والفاء وثم وحتى وأو وأما وأم ولا ولكن

فالواو لمطلق الجمع فالواو للجمع مطلقا الا لترتيب فيما

والفاء للترتيب وثم مثلها بمهلة وحتى مثلهما ومعطوفها

جزء من متبوعه ليفيد قوة أو ضعفا وأو وإما والا

لاحد الامرين مبهما وأم المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام

يليها احد المستويين والاخر المعينة بعد ثبوت احدهما

لطلب التعيين ومن ثم لم يجز رأيت زيدا ام عمرا

ومن ثم كان جوابها بالتعيين دون نعم اولا و

لا جال انها الطالب التعيين بعد العلم بثبوت احد المستويين عند المتكلم

المنقطعة كبل والهمزة مثل انها لابل ام شاء وإما

لاب عن الاولى مع الشك فى الثانى ١٢

قبل المعطوف عليه لازمة معها جائزة مع او ولا وبل

ولكن لا حدهما بيد ولكن لازمة للنفى حروف التنبيه

الا وامّا وها حروف النداء يا اعمّها وايا وهيا للبعيد وأى

يستعمل فى القريب والبعيد المتوسط والمنادى والمندبة

والاستغاثة ويذكر ويحذف ١٢

والهمزة للقريب حروف النداء ويجاب نعم وبلى واى واجل

وجير وان فنعم مقررة لما سبقها وبلى مختصة

بايجاب النفى واى للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها القسم

١٢ وكر القسم

قوله والمنقطعة كبل والهمزة آه دام سقطه مثل بلست وراجت براشك ورثاني مثل آنها

ارتزن وش بمرغواست براشك ورثاني مثل آنها

لابل ام ث راى ان الاضطيعة ٢١ الخ

ليست بابل اعرفت عين پيدا الاخبر فشكلت فى اينها شك وثانى آخر

واستيقنت عينها بعوكلت اوث راى بل اى ش اير اگر ما قبل منفكه

كاى مجرد جزيه باشد چنانچه در مثال مذكور وگاهى مجرد استفهام باشد

وقتيكه مقصود مشكلم اخبار محض براى استفهام مخاطب

ست بدون او مستعمل نمى شود اى مطلوب اليه آه كلم لا قبل مطلوب عليه بلكه ما قبل مطلوب عليه

قوله وانما قبل مطلوب آه دام سقطه

اما تخفيف كنند ازيرا كه اول مطلوب عليه بلكه ما قبل مطلوب عليه

بلكه اما بود عطف كنند مشتبها وفى نسخة مشتبها

شرط كه كلام بعدى از شك ست وكلما ما قبل موجبة

اگر خواهند كه بعد اين او عطف كنند شرط ست كه كلام بعدى از شك ست

كنند بعده بلكه او ورد عطف كنند شرط ست كه كلام بعدى از شك ست

واو اگرچه هر دو براى شك اند ليكن قوت واو در استعمال اما آنست كه مشكلم را

بوقت شك بود و موضع استعمال او آنگه شك در اركان كلام بود

قوله ولا يقع بعد الا آه دام سقطه

موضع استعمال او آنگه شك در اركان كلام بود

بر سبيل تعيين نه بر سبيل تنويع

مطلوب عليه از مطلوب شرط ست كه نسبت حكم بدان معلوم نباشد

اثبات يا نفى مطلوب شرط ست كه نسبت حكم بدان معلوم نباشد

مثل جاءنى زيد ام عمرو كلام مسوق براى اثبات مجيء احدهما

بر عكس لا ابل ام شاء كه مسوق براى نفى مجيء احدهما

نفى مثل جاءنى زيد لا بل عمرو كلام مسوق براى نفى مجيء زيد

بر وجه اين نسبت بل بعد اين وقت خلاف نسبت پيش

حكم متكلم است از مطلوب عليه بوى

مطلوب وهما نسبة الحكم

مشكوك عنه نسبة الحكم

قوله وبلى آه دام سقطه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

وَاَجَلْ وَجَيْرِ وَاِنْ تصديقٌ لِلْمُخْبِرِ حروفُ الزيادة

اِزْ وَاَنْ وَمَا وَلَا وَمِنْ وَالْبَاءِ وَاللَّامِ فَاِنَّ مَعْنَاهَا النَّافِيَةُ

وَقَلَّتْ مَعْنَاهَا الْمَصْدَرِيَّةُ وَلَمَّا وَاَنْ مَعَهُمَا وَبَيْنَ وَقِسَمٌ

وَقَلَّتْ مَعَ الْكَافِ وَمَا مَعَ اِذَا وَمَتَى وَاَيٍّ وَاَيْنَ وَاَنْ بِشَرْطٍ

وَبَعْضِ حُرُوفِ الْجَرِّ وَقَلَّتْ مَعَ الْمُضَافِ وَلَا مَعَ الْوَاوِ

بَعْدَ النَّفْيِ وَاِلَّا الْمَصْدَرِيَّةُ وَقَلَّتْ قَبْلَ اُقْسِمُ وَشَذَّتْ

مَعَ الْمُضَافِ وَمِنْ وَالْبَاءِ وَاللَّامِ تَقَدُّمُ ذِكْرِهَا حَرْفًا

اَلتَّفْسِيرُ اَيْ وَاَنْ فَاَنْ مُخْتَصَّةٌ بِمَعْنَى الْقَوْلِ

موصوف ۱۲ صفت ۱۲

حروف المصدر ما وأن وأنّ فالاولان للفعلية

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

والثالث للاسمية حروف التخصيص هلا والا ولولا

مبتدا ۱۲ برانگیختن ۱۲ خبر ۱۲

ولوما لها صدر الكلام ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا

اول ۱۲ اے حروف التخصیص ۱۲

حرف التوقع قد وهي في المضارع للتقليل حرفا

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

الاستفهام الهمزة وهل لهما صدر الكلام تقول ازيد قائم

خبر ۱۲ نے ۱۱ اسمیۃ ۱۲

واقام زيد وكذلك هل والهمزة ام عم تصرفا تقول ازيد ضرب

فی الفعلیت ۱۲ تو ہل زید قام و ہل قام زید ۱۲ اے اکثر تصرفہا فی الاستفہام ۱۲

والضرب زيدا وهو اخوك وازيد عندك ام عمرو والشرط

اذا ما وقع وامن كان وآو من كما حروف الشرط

مبتدا ۱۱

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

إن ولو ولما لها صدر الكلام فإن للاستقبال وإن دخل على الماضي ولو عكسه وتلزمان الفعل لفظاً أو تقديراً

ومن ثم قيل لو أنك بالفتح لأنه فاعل انطلقت بالفعل موضع منطلق ليكون كالعوض فإن كان جامداً جاز لتعذره وإذا تقدم القسم أول الكلام على الشرط الزم الماضي لفظاً أو معنى فيطابق وكان الجواب للقسم لفظاً مثل والله إن أتيتني أو لم تأتني لآتينك وإن توسط بتقديم الشرط أو غيره جاز إن يعتبر وإن

یلغی کقولك انا واللہ ان تاتنی اتك وان استتنی واللہ

لاتینك وتقدیر القسم کاللفظ مثل الئن اخرجوا

لایخرجون وان اطعتموهم واما للتفصیل والتزم حذف

فعلها وعوض بینهما وبین فائها جزء مما فی حیزها مطلقا

وقیل هو معمول المحذوف مطلقا مثل اما یوم الجمعة

فزید منطلق وقیل ان کان جائز التقدیم فمن الاول

والا فمن الثانی حرف الردع وقد جاء بمعنی

حقا تاء التانیث الساکنة تلحق الماضی لتانیث

بارفع صفة تا

المسند اليه ١٢

المسند اليه ان كان ظاهرا غير حقيقي فمخبر واما

في الحاق اثنار وعدمه ١٢

الحاق علامة التثنية والجمعين فضعيف التنوين ٥٢

مبتدا ١٢ — خبر ١٢ — مبتدا ١٢

نون ساكنة تتبع حركة الاخر لتاكيد الفعل وهو للتمكن ٥٣

خبر ١٢ — صفت ١٢

والتنكير والعوض والمقابلة والترنم ويحذف من ٥٤

تخفيفا لكثرة الاستعمال ١٢

العلم موصوفا بابن مضافا الى علم اخر نون التاكيد ٥٥

حال من العلم ١٢ — حال من ابن ١٢ — مبتدا ١٢

خفيفة ساكنة ومشددة مفتوحة مع غير الالف

خبر ١٢ — صفت ٥٣

مكسورة ١٢ — اخر بان فاها قيد برسيلا ردو — متعلق بالمفتوحة

تختص بالفعل المستقبل الامر والنهي والاستفهام والتمني

والعرض والقسم وقلت في النفي ولزمت في مثبت القسم ٥٦

قول الشارح

١١٧

وكثرت في مثل اما تفعلن[1] وما قبلها مع ضمير المذكرين

مضمومٌ ومع المخاطبة مكسورٌ وفيما عدا ذلك مفتوحٌ

وتقول في التثنية وجمع المونث اضربانّ واضربنانّ ولا

تدخلها الخفيفة خلافًا ليونس وهما في غيرهما مع الضمير

البارز كالمنفصل فان لم يكن فكالمتصل ومن ثمّ قيل

هل ترينّ وترونّ وترينّ واغزونّ واغزنّ

واغزنّ والمخففة تحذف للساكن وفي الوقف

فيردّ ما حذف والمفتوح ما قبلها تقلب الفا

تمّ بالخير فالحمد لله

رب العلمين

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة فی تحقیق المؤنثات السماعیة لابن کمال پاشا رحمه الله تبارک تعالی قال المظهر مصنف شرح المفصل معرفة المؤنثات السماعیة متعسر علی الاکثر ونحن نذکرها ههنا بحیث لایبقی الا نادرا ورتبت علی ترتیب

حروف الهجاء باب الالف اذن اصبع امان ارنب امام آل ارض انس ابهام اجار ازار ابل افعی اضحی

بضمتین وبضم گوش ۱۲ زیبا ۱۲ رشته معلم ۱۲ ابخانه ۱۲ زمین ۱۲ انگشت زن ۱۲ شتر ۱۲ اسپ سفید ۱۲

روی البط اریب اثر اسقط اربعا باب الباء بر بقر بستر بجوز تذکیر وتانیث بنصر بعیر براح

نام آبی ودنام مرغابی ۱۲ دانا ۱۲ انگشت شهادت ۱۲ نوعی از درد ۱۲

بلد بغل بخیل بساط باذل بریاع باب التاء تبان تلعب تمر یذکر ویؤنث باب الثاء

استر ۱۲ دنبه ۱۲

ثمان ثمر واما ثعلب یذکر ویؤنث وثعبان کذلک ثمام ثهر ثلثاثر یا ثیب ثاب باب الجیم جرا وجحنیم

دینار ۱۲ سد باه ۱۲ نوعی از مار دارد ۱۲ بضم نام ماهی دریائی ۱۲ وبفتح نام مرغ ۱۲

جفان جهنم باب الحاء حرب حضاجر حروف حانوت حدید واما الحمار والحمام فیذکر ویؤنث باب

کفتار ۱۲ دکان شراب فروش ۱۲

الخاء خیل خمر وجمیع اسماء الخمر وصفاتها باب الدال دبر دار دلو باب الذال ذرع یذکر ویؤنث

قد یذکر ۱۲ قد یذکر ۱۲ اسپین ۱۲

ذراع ذکار ذهب ذنوب یذکر ویؤنث باب الراء ریح وجمیع اسمائها کالجنوب والشمال وغیرها باب

اسم للشمس ۱۲

السین سلاح وسلم کذلک سراویل سموم سمار باب الشین شمال وشمس وشعیر یذکر ویؤنث باب

زربان ۱۲ ازار ۱۲

الصاد صدر صراط صاع صوف صعود باب الضاد ضبع ضرب یذکر ۱۲ باب الطاء طریق وطفل

کفتار ۱۲ شهد سفید ۱۲

یذکر ویؤنث طاغوت طاوس طیر باب الظاء ظفر ظهر باب العین عضد عناق عجز وعجل

هی بین الرفق والعنف ۱۲ انگلیسی از دوپنی

روض عقرب عرب عقاب عنب عیر عرس عجم عطش عشا عنق ویذکر عصا عنکبوت

کرد ۱۲ مردی تانی فهرباش ۱۲

باب الغین غنم باب الفاء فخذ فردوس فلک فخت فارس فرس فهد فرق باب القاف

گاو ۱۲ شتر ۱۲ کشتی ۱۲ ماهیتاب ۱۲ سوار ۱۲ اسپ ۱۲ پوز ۱۲

قفا یذکر ویؤنث قوی قدرت فناقوس قدم قبل قز قرم قدام قلب قول باب الکاف

پس سر پیچ گاهی ۱۲ یذکر ۱۲ هدهد ۱۲

کف کرش کراع کعب کیک کبر کبد کاس کهل باب اللام لظی لسان یذکر ویؤنث لیث

فرزندان خرد وعیال مردم ۱۲ هی پیچ گوسفندگاو وجز آن ۱۲ بزرگ وسال شدن ۱۲ انار ابرش ۱۲ مار افعی ۱۲ مرد یکساله ۱۲

کذلک باب الیم یلخ مغز منجنیق مسک یذکر ویؤنث باب النون
درخت خرما ۱۲ الة ترمی بالحجارة ۱۲
نفل نخل نخیل باب الواو وحش وراء باب الهاء هبوط باب ال
جانور رحشی ۱۲
هذه القصیدة علیه وعلی جمیع عباد تیکو واجب ہونا ۱۲ صاحب کافیه المؤ
بسم الله الرحمن الرحیم

نفسی الفداء لسائل وافانی — بمسائل فاحت کغصن البان
متعلق مسائل ۱۲ انشر رائحتها ۱۲ شارح ۱۲
قد کان منها ما قونث ثم ما — هو فیه خیر لاختلاف معان
خیر التذکیر وان نبث وفیها ۱۲
والنفس ثم الدار ثم الدلو من — اعداد ها والبئس والکفان
نیابه ہوتش ۱۲
ثم الجحیم ونارها ثم العصی — والریح منها واللظی ویدان
فرق التغوذ ۱۲
عرونس شعر والذریع وثعلب — والملح ثم الفاس والورکان
نہر وسرین ۱۲
وکذاک فی ذهب وتبر حکمها — ابداً وفی ضرب لکل مکان
وکذاک فی کبد وکرش ثم فی — افعی ومنها الشمس والعقبان
قدمین ۱۲
والعنکبوت تؤنث الموسی عا — ثم الیمین واصبع الانسان
معطوف بحذف حرف العاطف علی التذکیر ست ۱۲
وکذا الشمال من الاثاث ومثلها — ضبع ومنها الکتف والساقان
بالضم وسکون ہوا اور دوں پائے زون ۱۲ ص
السلم ثم القدر ثم المسک فی — لغة ومنها الحال کل اوان
صلح وہونڈی کروہونث ۱۲
وکذا السماء والسبیل مع الضحی — ثم الصلاح مقابل الطغیان
وقصیدتی تبقی وہا انا اکتسی

ت تم

۵۱ وہ کرانہ چیزی درمیان شہر واد مونث ست ونام مکہ ومدینہ وناقہ کہ ریاضت نیافتہ باشد ۱۲ ص
۵۴ مذہب بالتحریک العسل الابیض والغلیظ یذکر ویؤنث ہکذا فی الصحاح وہذا ینافی لما فی النہ
والعذب لیس منها کما عرفت فلعله لم ثبت عند الناظم الا تانث لازم فافہم ۱۲

از دوکان میان عبدالرحمن عبدالخالق تاجران کتب

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

Abdul Manan

عبد المنان

شہاب کمرا چکن نمبر 8 ڈگلس روڈ کنٹونمنٹ بازار

جناب محمد دوکان دار کرملہ کمر حاضر کرے